

در صفحات دیگر:

از منصور حکمت:



تاریخ شکست نخوردگان

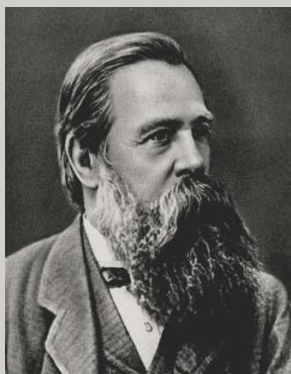
سخنرانی در جلسه گفت و شنود  
در گوتنبرگ سوئد

عروج و افول اسلام سیاسی

گفتگو با شهریار از رادیو همصدا

"دیپلوماسی" یا انتخاب سیاسی؟

از انگلس:



در باره اتوریته

لیبرال ها در کردستان.  
لیبرال ها در ایران و بقیه جهان

ایرج فرزاد

## انقلاب ۵۷ و "کمونیسم" در آن دوره و در این دوره

اکنون و پس از گذشت نزدیک به چهل سال از رویدادهای جامعه ایران که "انقلاب ۵۷" نام گرفته است، انگشت گذاشتن بر نقاط ضعف و قوت آن دوره بحران انقلابی و بویژه بازبینی و کالبد شکافی "کمونیسم" موجود در آن دوره کار سخت و شاقی نیست.

سرنوشت آن کمونیسم موجود، که با جریان فدائیان خلق تداومی می‌شد، در مواجهه با آن رویدادها و سیر تحولات و انشعابات درونی آن، ما را به یک بازبینی و کالبد شکافی جوهر اجتماعی و طبقاتی و سیاسی آن "روایت" از سوسیالیسم رهنمون می‌شود. آن روایت از سوسیالیسم، سالها قبل از رویدادهای دوره بحران انقلابی دهه آخر ۱۳۵۰ شمسی، بر انتقاد انقلابی از سیاستهای "سازشکارانه" و بعضا "خیانتکارانه" حزب توده و سنتهای آن بنا شد. اکنون که به آن دوران بازمیگردیم و بویژه پس از اینکه بطور عینی ما به صحت و درستی انتقاد روایت "مارکسیسم انقلابی" از اساس پدیده "بورژوازی ملی و مترقی" روبرو شدیم و شاهد عروج کمونیسم متکی به نقد مارکس بر سرمایه و عبور قاطعانه از "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، واکاوی دگر باره کمونیسم موجود آن دوره که نه بر انتقاد انقلابی و مارکسیستی از پدیده موهوم بورژوازی ملی و مترقی که بر "سازشکاری" و "خیانت" سنت حزب توده ایسم به بورژوازی ملی، به ویژه داستان تکراری "خالی" کردن پشت "مصدق" و "جبهه ملی" در سالهای آخر دهه ۱۳۲۰ شمسی متکی شد، شاید دیگر چنان ساده شده است که تحلیل درست روند عینی رویدادها چنان نیازی به "خاراندن سر" نداشته باشد.

آن کمونیسم موجود که در دوره اختناق سیاه آریامهری و میداندار شدن جلاان و شکنجه گرانی چون عطاپور، مشهور به "دکتر" حسین زاده، علی شعبانی، مشهور به حسینی، حسن

بهرحال چهل سال از آن سالهای بیادماندنی و تاریخساز گذشته است. اما درسهای عملی دستاوردها و شکست مردم بپاخاسته، با شروع دور تازه ای از عروج نسل شجاع و نترس جامعه ایران، که بالاترین مقامات رژیم اسلام سیاسی را زمین گیر کرده است بار دیگر به جزئی غیر قابل انکار در "مشق و تکالیف" سوسیالیسم و جنبش کمونیستی قرار گرفته است. این مردم، آن "دختران خیابان انقلاب"، آن کارگران همیشه در اعتصاب و تحصن و اعتراض و راه پیمانی که با شهامت کم نظیر در "کمر گاه دریا دستها را حلقه" کرده اند و بر "کاکل خورشید بوسه میزنند"، آن "گور خواب" و کارتون خوابهایی که مدام بر تعدادشان اضافه میشود، آن انبوه بخت برگشتگان و فراموش شدگانی که به تباهی جسمی و روحی کشانده شده و در اعتیاد به مواد مخدر و تن فروشی، گمنام و حتی "بدنام" زندگی را تجربه نکرده با مرگی فجیع حتی بدون اینکه موجب آه و اسفی باشد، از صحنه روزگار حذف میشوند، آن انبوه کودکان معصوم کار، آن کودکان "نامشروع" که کسی جرات نمیکند مسئولیت آنان را بر عهده بگیرد، به حزب سیاسی نیاز دارند. این مردم که در آن هفته ای که ایران و دنیا را لرزاند و تمامی نسل های محافظه کار و سوسیالیسم محافظه کار و اسلامی و ملی را پشت سر گذاشت، برای نقطه پایان گذاشتن بر این سیاهی ها و سقوط ارزش انسان تحت سلطه یک مشت لومپن اسلامی؛ به حزب خود نیاز دارند. به حزبی که آن سکندار فکور و جسور مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری، منصور حکمت، تمامی بنیادهای سیاسی، فکری، بینشی و اصول سازمانی اش را مَدون کرده و مکتوب و مُستند در دسترس جامعه گذاشته است. این حزب را باید فوراً ساخت.

در مواجهه با دورنمایی که جهان بورژوازی، غرب، بورژوازی نوپا و جنبش پورشه سواران، رژیمهای پولدار شیخ نشینهای خلیج برای این مردم تصویر کرده اند، در مقابله با آینده "ایران دمکراتیک" که جهان بورژوازی پس از فروپاشی دیوار برلین در برابر کشورهای عضو بلوک شوروی سابق ترسیم کرد و مردم را با انقلابهای زرد و سیاه و رنگی به میدان خود کشاند، نظیر چنین "برون رفت" از "رژیم توتالیتار ملایان تروریست" را قطعاً برای مردم بپاخاسته ایران در سناریوهایشان برنامه ریزی کرده اند.

این مردم، اما، میتوانند با همت جنبش کمونیستی و کمونیستها با تشکیل ستاد سیاسی خود، اگر نتوانند حتی تکلیف قدرت سیاسی را یکسره کنند، دستکم، در برابر دورنما و نقشه ها و سناریوهای پیچیده، اکثراً پنهان و مرموز و تمامی توطئه های پشت پرده، زمینه اعلام "قدرت دوگانه" را برای آن شرایط محتمل و غیر قابل پیش بینی، فراهم کنند. این بار، دیگر تکرار اشتباهات کمونیسم موجود سالهای بحران انقلابی ۵۷، با توجه به اینکه مارتریال کامل تشکیل یک حزب سیاسی کارگری در دسترس جامعه و نخبگان سیاسی آن قرار دارد، مهلک و نابخشودنی است.

میانی کمونیسم کارگری، در دنیای واقع، کوچکترین بهانه ای برای تکرار اشتباهات کمونیسم موجود در سالهای آخر دهه ۱۳۵۰ که با محدودیتهای تاریخی قابل فهم و حتی قابل توجیه روبرو بودند، باقی نگذاشته است.

نیمه اول فوریه ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com

ناصری، معروف به "عضدی" و... همگی تحت فرماندهی "مقام امنیتی" آن سالهای وحشت، پرویز ثابتی؛ به تعبیر زیبایی محمد قره گوزلو فراتر از اسطوره هائی بودند که در "کمرگاه دریا، دست حلقه توانستند کرد" و "پیش عصیان شان، بالای جهنم، پست بود".

درست آهنگام که تجسم اسلامی قدرت گیری و "به قدرت رساندن" بورژوازی "سنتی" نشان داد و ثابت کرد که نقد مناسبات سرمایه داری به اتکاء روایات افسار به حاشیه پرتاب شده بورژوازی مشروطه و مشروعه طلب، پوچ و سترون بود، خود متاسفانه به همان سنت حزب توده "بازگشتند".

میتوان تصور کرد که آن کمونیسم میتوانست و از این ظرفیت "بالقوه" برخوردار بود، که با همان شجاعت کم نظیری که در قهرمانیها برای شکستن "اختناق" آریامهری از خود نشان دادند، از نظر بینش و نقد مناسبات موجود، مرزهای سلطه سالیان دیرین سنت توده ایسم را نیز در هم نوردند. جریان فدائی هر اندازه در درهم شکستن مرزهای "خیانت" به بورژوازی ملی و ندیده گرفتن نقد لایه سنتی و "بازار" و "حوزه" ای مساجد و هیاتهای اسلامی "ظاهرا" قاطع بودند، اما در عالم واقع این "مولا علی" بود که سُمبل سوسیالیسم "خلفهای خاورمیانه" آنها بود. به این معنی شاید اگر بارقه ای از نقد مناسبات سرمایه داری در ذهنیت بنیانگذاران جریان فدائی فعال میبود، تمامی آن قهرمانیها میتوانست به عنوان آماده سازی و زمینه سازی برای استقبال از دورانهای پیش روی آنها، و مبنای تشکیل یک حزب کمونیست انقلابی و مارکسیست و در دسترس طبقه کارگر و مردم بپاخاسته برای آن ماههای پُر جوش و خروش جامعه، "ذخیره" شود.

اما حقیقت مساله این بود که "تب" سیاسی ناشی از سرمستی از عرض اندام بورژوازی سنتی در "مراسم چله شهدا" و راهپیمانی "اربعین حسینی" از چنان آثار فلج کننده برخوردار بود، که آن کمونیسم درست در نقطه عطفی که میبایست آلترناتیو قدرت گیری مردم و طبقه کارگر را در دستور جامعه قرار بدهد، در برابر بدیل سیاسی بورژوازی خودی سپر انداخت و چون سنت حزب توده به انتقاد از سیاستهای "سازشکارانه" جناحهای از اسلام سیاسی در قدرت قناعت کرد.

آنوقتها که "امام" با "پرواز انقلاب" از پاریس به تهران آمد، فدائیان خلق اعلام کردند که به پیشواز او خواهند رفت. اما "امام راحل" به صراحت گفت: "اینها کمونیست اند و من آنها را نمی پذیرم".

به نظر من هنوز در آن دوره، "امکان" بالقوه اعلام یک قدرت دوگانه وجود داشت. فدائیان میتوانستند و در آن دوره از اقبال جامعه نیز برخوردار بودند که بگویند، مردم! انقلاب ما اسلامی نیست و همه را فرامیخوانیم که علیه عروج این ارتجاع "به صف ما بپیوندند".

میگویم توان "بالقوه"، چون در "عمل" جریان فدائی از نظر اهداف استراتژیک اسیر مقدرات بورژوازی ملی و مترقی بود. با اینحال در بسیاری موارد، "عمل" میتواند مبنای واقعی برای در هم کوفتن موانع فلج کننده و باز کردن گره های "فکری" و "بینشی" و فلسفی و دیدگاهی باشد. کمون پاریس نمونه شاخص و برجسته چنین گسستی است. کمون با "عمل" خود مبنای تدوین تئوری مارکسیستی در باره دولت را به خود مارکس هم نشان داد.

قلعه به بیرون نگاه میکند، این حتما منظره هولناکی است .

## تاریخ شکست خوردگان

### چند کلمه به یاد انقلاب ۵۷

کمتر انقلاب ناکام و جنبش شکست خورده ای چنین تلخ توسط مشتاقان دیروزش بدرقه شده است. انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت، دوران حکومت آئنده، انقلاب پرتقال، اعتصاب معدنچیان انگلستان، برای مثال، همواره احترام زیادی نزد پیش کسوتان و شرکت کنندگان خود داشته اند. علت نو اندیشی امروز انقلابیون دیروز ایران را باید جای دیگری جستجو کرد. واقعیت اینست که همین سالها، سالهای پس از انقلاب ۵۷، در سطح جهانی مصادف با رویداد به مراتب مهمتری بود. سقوط بلوک شرق، که این اواخر دیگر فقط در تبلیغات عوام فریب ترین سخنگویان پیمانهای ورشو و ناتو و هالوترین طرفدارانشان به آن "اردوگاه سوسیالیسم" اطلاق میشد، یک زلزله سیاسی و اجتماعی بود که کل دنیا را تکان داد. نفس حذف یک قطب از جهانی دو قطبی، جهانی که همه چیزش، از اقتصاد و تولید تا علم و هنر، برای دهها سال بر محور تقابل این دو قطب شکل گرفته بود، به اندازه کافی زیر و رو کننده بود. اما آنچه در قلمرو افکار و اندیشه تعیین کننده بود، این واقعیت بود که حاکمان جهان و گله وسیع سخنگویان و مبلغین جیره خوارشان در دانشگاه ها و رسانه ها، توانستند سقوط شرق را سقوط کمونیسم و پایان سوسیالیسم و مارکسیسم تصویر کنند. کل این شعبده بازی البته بیش از شش سال بطول نیانجامید و تمام شواهد امروز حاکی از اینست که این دوران فریب دیگر به سر رسیده است. اما این شش سال دنیا را تکان داد. این پایان سوسیالیسم نبود، اما سرخی بود به اینکه پایان سوسیالیسم واقعا چه کابوسی میتواند باشد و دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون "خطر" سوسیالیسم، به چه منجلاهی بدل میشود. معلوم شد جهان، از حاکم و محکوم، سوسیالیسم را با تغییر تداعی میکند. پایان سوسیالیسم را پایان تاریخ خواندند. معلوم شد پایان سوسیالیسم پایان توقع برابری است، پایان آزاد اندیشی و ترقی خواهی است، پایان توقع رفاه است، پایان امید به زندگی بهتر برای بشریت است. پایان سوسیالیسم را حاکمیت بلامنزاع قانون جنگل و اصالت زور در اقتصاد و سیاست و فرهنگ معنی کردند. و بلافاصله فاشیسم، راسیسم، مرد سالاری، قوم پرستی، مذهب، جامعه ستیزی و زورگویی از هر منفذ جامعه بیرون زد.

موج "نو اندیشی" ای که بدنبال این ماجرا در سطح کل جهان براه افتاد دیدنی بود. در یک مسابقه بین المللی ندامت و خودشیرینی، فضایل دیروز عار شمرده شدند، اصول دیروز نفرین شدند و آرمانهای دیروز به ریشخند گرفته شدند. حقارت و تسلیم بعنوان معنی زندگی به کرسی نشست. در فرهنگ توابیت روشنفکران نظم نوین، هرکس که زندگی بهتری برای هموعانش میخواست و معتقد بود که وضع موجود میتواند و باید تغییر کند، هرکس که به برابری انسانها قائل بود و به یک آینده بهتر دعوتشان میکرد، هرکس که از لزوم تلاش جمعی آدمها برای تاثیرگذاری بر سرنوشت و سهمشان در جهان سخن میگفت، هرکس که دولت و جامعه را در قبال فرد و آسایش و آزادی او مسئول میدانست، از هزار و یک تریبون، خوشخیال، قدیمی، کم عقل و پا در هوا لقب گرفت. یاس نشان خرد شد، رها کردن آرمان های والای بشری واقع بینی و درایت خوانده شد. ناگهان معلوم شد که هر ژورنالیست تازه استخدام و هر استادیار تازه به کرسی رسیده و هر سرهنگ بازنشسته پاسخ گولهای فکری جهان مدرن، از ولتر و روسو تا مارکس و لنین، را دارد و کل معضل آزادیخواهی و برابری طلبی و تلاشهای صدها میلیون انسان در چند قرن اخیر، جز اتلاف وقت بیحاصلی در مسیر رسیدن به عمارت با شکوه "پایان

میگویند در سالهای اخیر یک روند "بازبینی" و "بازنگری" در بین انقلابیون و چیرگیان اپوزیسیون ایران در جریان بوده است. نگاهی به نشریات متعددی که این طیف بویژه در خارج کشور منتشر میکند به وجود چیزی از این دست صحنه میگذارد، هرچند در اینکه "بازبینی" کلمه مناسبی برای توصیف این روند باشد جای تردید جدی هست. در خلوت، وقتی بیان حقیقت کسی را نمیرنجاند، میتوان این روند را یک روند ندامت توصیف کرد. اما در انظار عموم، جایی که، بویژه این روزها، نزاکت سیاسی (Political Correctness) حکم میراند، شاید کلمه "نو اندیشی" معادل بهتری باشد. یکی از اولین قربانیان این روند نو اندیشی مقوله انقلاب و انقلابیگری بطور کلی و انقلاب ۵۷ بطور اخص بوده است.

هر ماه کوهی مطلب توسط افراد و محافل و جریانات متشکل از بازماندگان و انقلابیون پا به سن گذاشته انقلاب ۵۷ منتشر میشود. خواندن و تعقیب کردن همه اینها و شریک شدن در مشغله ها و دنیاها ذهنی نویسنندگان آنها هم عبث و هم بسیار دشوار است. اما دیدن روند "نو اندیشی" که ذکرش رفت سخت نیست. میتوان از شیوه "تداعی معانی" که یک ابزار روانشناسی است سود جست و عکس العمل این ادبیات را به کلمات کلیدی ای، مثلا خود مقوله انقلاب، چک کرد. تصویری که بدست می آید جای ابهام باقی نمیگذارد. انقلاب: افراط، انقلاب: خشونت، انقلاب: استبداد، انقلاب: انهدام.

و چرا که نه؟ آخر چه کسی از این بازماندگان انقلاب ۵۷ هست که بتواند یک لحظه چشمانش را ببندد و به ۱۷ سال گذشته فکر کند و خاطرات شیرینی به یادش بیاید؟ میلیونها مردم به زندگی در ارتجاعی ترین و وحشیانه ترین نظام اجتماعی محکوم شدند، جامعه ای مبتنی بر ترس، فقر و دروغ بنا شد که در آن خوشی ممنوع است، زن بودن جرم است، زندگی کردن جزا است و فرار غیر ممکن است. یک نسل کامل، شاید نیم بیشتر مردم، اصلا به این جهنم چشم گشوده اند و جز این خاطره ای ندارند. و برای بسیاری دیگر، زنده ترین خاطره، یاد چهره های فراموش نشدنی انسانهای پاکی است که بخون کشیده شدند. مگر نه اینست که نقطه آغاز این کابوس سال ۵۷ بود، سال انقلاب؟

شاید برای بعضی عاقبت نافرجام انقلاب ۵۷ در این روند "نو اندیشی" نقش داشته است. اما نه وسعت این ندامت و نه تلخی لحن و هیستری نواندیشان امروز، هیچیک را نمیتوان با ناکامی انقلاب ۵۷ توضیح داد. انگار کنار پلی نشسته اید و بازگشت لشکر شکست خورده ای را میبینید. غیر قابل انتظار نیست که این شکست خوردگان را محزون، مبهوت، ساکت و افسرده ببایید. اما این جماعت مشت گره کرده اند. وقتی دقیق تر گوش میکنید، میبینید انگار دارند سرودی را زمزمه میکنند، آری، اشتباه نمیکنید، اینها دارند به جنگ میآیند، به جنگ "سرزمین" و "اردوگاه" و "قلعه" خود، یا بهرحال آنچه خود روزگاری چنین پنداشته و نامیده بودند. اینها دارند برای انتقام از "خود" و "خودی" های دیروز برمیگردند. برای کسی که از داخل

تاریخ" نبوده است و باید هرچه زودتر به فراموشی سپرده شود.

در متن این فضای بین المللی است که انقلابیون دیروز به "باز اندیشی" پیرامون انقلاب ۵۷ و انقلابیگری بطور کلی نشسته اند؛ و نتایجی که گرفته اند بیش از آنکه از ناکامی انقلاب ۵۷ ناشی بشود، مدیون روند تسمخر ایده آله و اصول در مقیاس بین المللی است که چند سالی به مد روز بدل شد.

گفته اند که تاریخ را همواره فاتحین می نویسند. اما باید افزود که تاریخی که شکست خوردگان می نویسند به مراتب دروغین تر و مسموم تر است. چرا که این دومی جز همان اولی در لباس تعزیه و نوحه و تسلیم و خودفریبی نیست. اگر تاریخ داستان تغییر است، آنگاه تاریخ واقعی تاریخ شکست خوردگان است. تاریخ جنبش و مردمی است که همچنان تغییر می‌خواهند و برای تغییر تلاش میکنند. تاریخ کسانی است که حاضر نیستند ایده آله و امیدهای خود برای جامعه بشری را دفن کنند. تاریخ مردم و جنبشهایی است که در انتخاب اصول و اهداف خویش مخیر نیستند و ناگزیرند برای بهبود آنچه هست تلاش کنند. انقلاب ۵۷ در تاریخ فاتحین و شکست خوردگان هر دو، پله ای در عروج اسلام و اسلامیت و مسبب شرایطی است که امروز در ایران حاکم است. در تاریخ واقعی، اما، انقلاب ۵۷ جنبشی برای آزادی و رفاه بود که در هم کوبیده شد.

مصائب دوران پس از انقلاب در ایران را باید پبای مسببین آن نوشت. مردم حق داشتند رژیم سلطنت و تبعیض و نابرابری و سرکوب و تحقیری را که شالوده آن را تشکیل میداد نخواهند و به اعتراض برخیزند. مردم حق داشتند که آخر قرن بیستم شاه نخواهند، ساواک نخواهند، شکنجه گر و شکنجه گاه نخواهند. مردم حق داشتند در برابر ارتشی که با اولین جلوه های اعتراض کشتارشان کرد دست به اسلحه ببرند. انقلاب ۵۷ حرکتی برای آزادی و عدالت و حرمت انسانی بود. جنبش اسلامی و دولت اسلامی نه فقط محصول این انقلاب نبود، بلکه سلاخی بود که آگاهانه برای سرکوب این انقلاب، هنگامی که ناتوانی و زوال رژیم شاه دیگر مسجل شده بود، به میدان آورده شد. برخلاف نظرات رایج، جمهوری اسلامی وجود خود را در درجه اول مدیون شبکه مساجد و خیل آخوندهای جزء نبود. منشاء این رژیم قدرت مذهب در میان مردم نبود، قدرت تشیع، بیعلاقگی مردم به مدرنیسم و انزجارشان از فرهنگ غربی، سرعت بیش از حد شهرنشینی و کمبود "تمرین دموکراسی"، و غیره نبود. این خزعبلات ممکن است ببرد کاربرد شغلی "شرق شناسان" نیم بند و مفسرین رسانه ها بخورد، اما سرسوزنی به حقیقت ربط ندارد. جریان اسلامی را همان نیروهایی به جلوی صحنه انقلاب ۵۷ کشیدند که تا دیروز زیر بغل رژیم شاه را گرفته بودند و ساواکش را تعلیم میدادند. آنها که پتانسیل رادیکالیزاسیون و دست چپی از آب در آمدن انقلاب ایران را میشناختند و از اعتصاب کارگران صنعت نفت درس خود را گرفته بودند. آنها که به یک کمربند سبز در کش و قوسهای جنگ سرد نیاز داشتند. برای "اسلامی" شدن انقلاب ایران پول خرج شد، طرح ریخته شد، جلسه گرفته شد. هزاران نفر، از دیپلماتها و مستشاران نظامی غربی تا ژورنالیستهای همیشه باشرف دنیای دموکراسی ماهها عرق ریختند تا از یک سنت عقب مانده، حاشیه ای، کپک زده و به انزوا کشیده شده در تاریخ سیاسی ایران، یک "رهبری انقلاب" و یک آلترناتیو حکومتی برای جامعه شهری و تازه - صنعتی ایران سال ۵۷ بسازند. آقای خمینی نه از نجف و قم و در راس خیل ملاهای خر سوار دهات سر راه، بلکه از پاریس آمد و با پرواز انقلاب. انقلاب ۵۷ تجسم اعتراض اصیل مردم محروم ایران بود، اما "انقلاب

اسلامی" و رژیم اسلامی محصول جنگ سرد بود، محصول مدرن ترین معادله سیاسی جهان آن روز. معماران این رژیم، استراتژیستها و سیاست گذاران قدرتهای غربی بودند. همانها که امروز از درون لجنزار نسبی گرایی فرهنگی، هیولای مخلوق خودشان را به عنوان محصول طبیعی "جامعه شرقی و اسلامی" و درخور مردم "جهان اسلام" یکبار دیگر مشروعیت میبخشند. کل امکانات اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی غرب برای ماهها قبل و بعد از بهمن ۵۷ برای به کرسی نشاندن این رژیم و سر پا نگاهداشتن آن بسیج شد.

اما اینکه نفس اجرای این مهندسی اجتماعی در ایران مقدور شد، مدیون اوضاع و احوال و نیروهای سیاسی و اجتماعی داخل ایران بود. ماتریال کافی برای این کار فراهم بود. حرکت اسلامی در همه کشورهای منطقه وجود داشته است. اما تا رویدادهای ایران در هیچ مقطعی این جنبش به یک جریان سیاسی قابل اعتنا و یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی این کشورها بدل نشده بود. (ضد) انقلاب اسلامی را نه به نیروی ناچیز حرکت اسلامی، بلکه روی دوش سنتهای سیاسی اصلی اپوزیسیون ایران ساختند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت ملی و باصطلاح لیبرالی جبهه ملی ساختند که از کارگر و کمونیست بیش از هر چیز هراس داشت و تمام عمرش را زیر شنل سلطنت و عباي مذهب به جویدن ناخنهایش گذرانده بود. سنتی که در تمام طول تاریخش قادر نشد حتی یک تعرض نیم بند سکولار به مذهب در سیاست و فرهنگ در ایران بکند. سنتی که رهبران و شخصیتهایش جزو اولین بیعت کنندگان با جریان اسلامی بودند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت حزب توده ساختند که ضد - آمریکایی گری بهر قیمت و تقویت اردوگاه بین المللی اش فلسفه وجودی اش را تشکیل میداد و رژیم اسلامی را، مستقل از اینکه چه به روز مردم و آزادی میاورد، زمین باروری برای مانور و مانیپولاسیون میدید. رژیم اسلام را روی دوش سنت منحط ضد - مدرنیست، ضد "غرب زدگی"، بیگانه گریز، گذشته پرست و اسلام زده حاکم بر بخش اعظم جامعه هنری و روشنفکری ایران ساختند که محیط اولیه اعتراض جوانان و دانشجویان را شکل میداد. خمینی پیروز شد، نه به این خاطر که مردمانی خرافاتی عکس او را در ماه دیده بودند، بلکه به این خاطر که اپوزیسیون سنتی و این فرهنگ منحط ملی و عقبگرا، او را، که در واقع وارداتی ترین و دست سازترین شخصیت سیاسی تاریخ معاصر ایران بود، "ساخت ایران"، خودی و ضد غربی تشخیص داد و به تمجیدش برخاست. ضد انقلاب اسلامی محصول این بود که ابتکار عمل در صحنه اعتراضی از دست حرکت مدرنیستی - سوسیالیستی کارگران صنعت نفت و صنایع بزرگ، به دست اپوزیسیون سنتی ایران افتاد. اینها بودند که پرسوناژ خمینی و سناریوی انقلاب اسلامی را از غرب تحویل گرفتند و عملا به توده مردم معترض فروختند.

علیرغم همه اینها، معرکه گیری اسلامی تنها توانست وقفه ای در روند انقلاب ۵۷ ایجاد کند. رویدادهای دوره بلافاصله پس از قیام بهمن نشان داد که دینامیسم انقلاب هنوز برجاست. نشان داد که مردم، هرچه بر زبانشان انداخته شده بود، بهر حال نه برای اسلام بلکه برای آزادی و رفاه اجتماعی به میدان آمده بودند و هنوز در میدان مانده بودند. بالاخره، انقلاب ۵۷ مثل اکثر انقلابات، نهایتا نه با فریب و صحنه سازی، بلکه با سرکوبی بسیار خونین به شکست کشیده شد. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ تمام آن فرصتی بود که اسلام و حرکت اسلامی با همه این سرمایه گذاری ها و تلاشها توانست برای موکلین مستاصل رژیم شاه بخرد. و البته از این بیشتر نیاز نداشتند. در تاریخ واقعی ایران، ۳۰ خرداد به ۱۷ شهریور میچسبد و حلقه

بعدی آن است. خمینی، بازرگان، سنجابی، مدنی، فروهر، یزدی، بنی صدر، رجایی و بهشتی، نامهایی هستند که باید بدنبال محمدرضا پهلوی، آموزگار، شریف امامی، بختیار، اویسی، از هاری و رحیمی آورده شوند، بعنوان مهره هایی که یکی پس از دیگری جلوی صحنه میآیند تا شاید راه انقلاب و اعتراض مردم را سد کنند. رژیم سلطنت و مهره های رنگارنگش در مقابل ضربات پی در پی جنبش اعتراضی شکست خوردند. حکومت اسلامی، در عوض، قادر شد فرصت بخرد، نیروی ارتجاع را بازسازی کند و انقلاب مردم را به خونین ترین شکل در هم بکوبد. دستور کار هر دو رژیم یک چیز بود.

نیم بیشتر مردم ایران جوان تر از آنند که حتی خاطره گنگی از انقلاب ۵۷ داشته باشند. رابطه اینها با رویدادهای آن دوره بی شباهت به رابطه نسل انقلابیون ۵۷ با وقایع دوران مصدق و ماجرای ۲۸ مرداد نیست. دورانی سپری شده و غیر قابل لمس که ظاهراً فقط در ذهن نسل معاصر خودش زنده و مهم تلقی میشود. روایتها از آن دوران زیاد و مختلفند، اما بیش از آنکه چیزی راجع به حقیقت تاریخی بگویند، راجع به خود راوی و مکانش در دنیای امروز حکم میدهند. انسان همیشه از دریچه امروز به گذشته مینگرد و در آن در جستجوی یافتن تائیدی بر اراده و عمل امروز خویش است. نواندیشان ما نیز در نگاه به انقلاب ۵۷، در پی برافراشتن پرچمی در ایران ۷۵ هستند. اما این پرچم همیشه وجود داشته است. اینکه هر بار چه کسی، با چه تشریفات و با زمزمه چه اوراد و آیاتی، زیر این پرچم حضور به هم میرساند مسأله ای ثانوی است.

۲۱ بهمن ۱۳۷۹ - ۹ فوریه ۲۰۰۱

## سخنرانی در جلسه گفت و شنود حزب کمونیست کارگری در گوتنبرگ سوئد

مارس ۲۰۰۰

متن پیاده شده از روی نوار

رفقا! من هم به سهم خودم به شما خوشامد میگویم. من هم میخواهم چند کلمه‌ای در مورد کمونیسم کارگری صحبت کنم. اول از سؤالی شروع میکنم که چند روز قبل بی.بی.سی در برنامه "پای صحبت اهل نظر" از من کرد و آن این بود: حالا که جناح دو خرداد، اکثریت کرسیهای مجلس را بدست آورده، حزب کمونیست کارگری هنوز میخواهد به فعالیتش ادامه دهد یا نه؟

در طول تاریخ تفکر بشر فلاسفه سعی کرده‌اند معنی زندگی را توضیح بدهند. از آنکه در یونان باستان کنار برهانش مینشست و به آسمان نگاه میکرد و نمیفهمید این ستاره‌ها چه هستند، تا الآن که شما میتوانید روی اینترنت با فلاسفه مختلف پلمیک بکنید، هم‌ه‌اش بحث بر سر معنی زندگی بشر است و ما با آن سؤال بی.بی.سی بنظر خودم معنی زندگی خودمان را دریافتیم!

واقعاً حالا که جمیله کدیور در مجلس است، مارکس و انگلس میتوانند آسوده بخوابند، ما میتوانیم تشکیلات را تعطیل کنیم چون آقای بهزاد نبوی سخنگوی جمهوری اسلامی ۳۰ خرداد به بعد دوباره رفته به مجلس و با خیال راحت میشود امور را به محمد رضا خاتمی، اخوی آقای خاتمی، سپرد و مطمئن شد که رئیس دایره ایدئولوژیکی سپاه پاسداران در سال ۶۲ از آزادی همه ما دفاع خواهد کرد و همه آرمانهای ما را متحقق خواهد کرد.

بنظر من قضیه برمیگردد دقیقاً به اینکه کمونیسم را بکجا میخواهند هل بدهند و تصورشان از کمونیسم چه هست و انتظارشان از ما چه هست؟ حالا که خانم کدیور رفته مجلس، آیا ما بفعالیت خودمان خاتمه میدهیم یا نه؟! البته خانم‌بایا تهرانی ممکن بود بگوید آره خاتمه میدهیم! فکر میکنم چنین چیزی هم گفت کمابیش.

ولی من میخواهم راجع به حزب کمونیسم کارگری صحبت کنم و بگویم که چه وقت به فعالیت خودش پایان میدهد، چرا هست، چرا وجود دارد، کجا باید برود و چقدر از راه رفته است. میخواهم سعی کنم اینها را بدون اشاره به فرمولبندی‌های همیشگی کمونیستی مثل مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی، خرده بورژوازی، سوسیالیسم در یک کشور، گرایش نزولی نرخ سود، رویزیونیسم و... توضیح بدهم. میخواهم بدون استفاده از این مقولات صحبت کنم.

میخواهم چند کلمه راجع به این صحبت کنم که قلب کمونیسم کجا میتپد. راجع به مغزش میشود صحبت کرد، ولی قلب کمونیسم کجا میتپد و داستان کمونیسم بر سر چیست و حزب کمونیست کارگری قلبش کجاست؟ در مورد تاریخچه و سیاستهایش هم میتوانیم بحث کنیم، ولی قلب این حزب کجاست و معنی زندگی حزب کمونیست کارگری چیست؟

ببینید! ما، نه من و نه کسانی که اینجا نشستند و نه خیلی از ما که اسم خودمان را کمونیسم گذاشته‌ایم، از روی کتاب و بخاطر فعالیت‌های قشنگ مارکس و فعالیت‌های زیبای لنین و بخاطر انسجام نظری این دیدگاه نیست که بلند میشویم و شب و روز کاری میکنیم که میکنیم. هیچکدام از ما بخاطر کتابهایی که خواندیم فعال نشدیم و بخاطر کتابهایی که خواندیم در صحنه نماندیم. هیچکدام از ما بخاطر فرمولهایی که شنیدیم در صحنه نیستیم، بخاطر فرمولهای که شنیدیم، پلمیک‌هایی که کردیم، دیدگاههایی که اخذ کردیم، بخاطر اینها نیست که بیست و چند سال، لااقل من - بعضی رفقا از دوره مشروطیت تا الآن! - بخاطر اینها نیست که ما هر روز بلند میشویم و از نو این کار را میکنیم. این شغل ما هم نیست. یعنی بخاطر اینکه کار دیگری از ما بر نیاید هم نیست که این کار را میکنیم. ممکن است بعضیها در عالم سیاست باشند چون شاید کار دیگری از دستشان برنیاید و این بهترین رشته‌ای است که پیدا کرده‌اند. ولی باور کنید که ما بخاطر این نیست که صبح تا شب‌مان را در این بیست سی سال اخیر صرف کرده‌ایم تا این حزب کمونیست کارگری را ساخته‌ایم و میخواهیم با آن کار کنیم.

این رابطه عمیقتر از اینهاست... و رای فرمولها، و رای کتابها، و رای شعارها، و رای سیاستها، و رای جملات قشنگ و بحثهای عمیق علمی که پشت سر کمونیسم هست، و رای این تاریخ دو بیست ساله کمونیسم، یک چیز عمیقتر و مستقیم‌تری ما را، معنی زندگی سیاسی ما را و معنی زندگی حزب ما را تشکیل میدهد و من میخواهم به آن اشاره کنم.

با آمار خود سازمان ملل، هر سال ۴۰ میلیون کودک در جهان از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند! ۴۰ میلیون کودک در سال مطابق آمار طبقات حاکمه از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اگر فرض کنیم کوفی عنان عامل نفوذی حزب ما در سازمان ملل است و دو برابر در این ارقام اغراق کرده و هدفش این بوده که تصویر بدی از سرمایه‌داری بدهد، ما میتوانیم مطمئن باشیم که در سال ۲۰ میلیون نفر کودک از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اینها کودکانی نیستند که در جنگ میمیرند، کودکانی نیستند که تصادف میکنند، کسانی نیستند که در کارخانه‌ها و یا کار ساختمانی از بین میروند. اینها کسانی نیستند که بقتل میرسند... اینها کسانی هستند که از بیماریهای قابل پیشگیری که واکسن دارند میمیرند... و شما این ۲۰ میلیون را تقسیم کنید به ۳۶۵ روز و بعد ۲۴ ساعت و بعد ۶۰ دقیقه و بعد ۶۰ ثانیه... با هر دم و بازدم ما یک بچه در جایی از دنیا دارد میمیرد!

با هر دم و بازدم ما! یعنی از همین الآن که صحبتیم را شروع کردم، حدود پانصد ششصد بچه مرده‌اند. همین الآن دارد اتفاق میافتد. شما میتوانید نفسهای خودتان را بشمرید و از نفس افتادن یک بچه را در یک گوشه از دنیا تجسم کنید. این فقط چراغی نیست که خاموش میشود، عددی نیست که خط میخورد، یک بچه است که میمیرد. و فکر میکنم هر کدام از شما که در یک جامعه متمدن یا نیمه متمدن زندگی کرده باشد، تا چه برسد که پدر و مادر بچه‌ای باشید یا بچه‌ای را دوست داشته باشید میفهمید این یعنی چه. یعنی با هر دم و بازدم ما حفره‌ای در زندگی عده زیادی بوجود میآید و با هر دم و بازدم ما یک فاجعه بوجود میآید. دارد انجام میشود، تیک تیک، مثل ساعت. هر لحظه میتوانید تصور کنید که این اتفاق دارد میافتد.

این واقعیت است، جلوی چشم ما نیست، ولی آمار رسمی دارد این را بما میگوید. این واقعیت جامعه‌ای است که در آن زندگی میکنیم. آنهایی که کشته میشوند را کنار بگذاریم، آنهایی که میمیرند را کنار بگذاریم، آنهایی را که برایشان که دو ریال صرف واکسن زدن

میفرستند. آنوقت بچها ت باید از دوست هایش خداحافظی کند و بیاید خانه. برای اینکه الان میتوانی بچه را نگهداری. آن بچه به اعتبار کار شما آدم است! به اعتبار کار شما میتواند با اسباب بازی های بازی کند و بخندد! این جامعه متمدن اول قرن بیست و یک است.

حزب کمونیست کارگری و کمونیسم اینجا شروع میشود. بدون مارکس، بدون انگلس، بدون هیچکس، اینجا شروع میشود. اینجا شروع میشود که یک عده این را نمیخواهند. یک عده عقل دارند، شعور دارند و همان ۹۰ درصد جامعه اند که دقیقاً این عقل و شعور را دارند و میگویند این وضعیت قبول نیست. این وضع را نمیشود ادامه داد چرا باید اینطوری باشد؟ میبینیم که جهان میتواند طور دیگری باشد، میبینیم که این جهان میتواند تغییر کند و به این سمت برود. میبینیم میشود از مواهیش برخوردار بود. میبینیم تکنولوژی به این عظمت چکار میتواند بکند. چرا نمیتوانم اگر بخوام بروم شنا کنم، شنا کنم؟ یا اگر بخوام بروم دیوار چین را ببینم، بتوانم؟ یا اگر بخوام دوست دوران کودکی را در آمریکا پیدا کنم، بتوانم؟ یا اگر بخوام بروم به مردم آفریقا کمک کنم که بعد از سیل زندگی شان را بسازند، بتوانم؟ چرا باید صبح بیایم به کارخانه تو کار کنم؟ چرا باید کار کنم؟ برای اینکه اگر نیایم و کار کنم، فردا قسط خانه ام را نمیتوانم بدهم و خانه ام را از من میگیرند.

از برده هایند بالآخره. آخر شب که خوب شلاق هایشان را خوردند و فحش هایشان را شنیدند، دور آتشی جمع میشوند، یکی شان میزند، یکی شان میخواند و ظاهراً از زندگی لذت میبرند. ولی هم خود آنها و هم ما که آن حلقه دور آتش را میبینیم، میفهمیم که بشر طور دیگری میتواند زندگی کند، و این قبول نیست، این قبول نیست!

میتواند طور دیگری باشد، عقلمان دیگر رسیده. بوزینه که نیستیم. میدانیم که طور دیگری میشود زندگی کرد. دلیلی ندارد که من بدنیا بیایم و اول برای تو کار کنم و هر وقت که با یکی اختلاف پیدا کردی، من را در میدانهای مین و یا جای دیگری بدون دست و سر و تن ول کنی، دلیلی ندارد! چرا باید این را قبول کنم؟ دلیلی ندارد که سرنوشت آدمی که بدنیا میآید این باشد.

آدم یکبار بدنیا میآید، یعنی یکبار میتواند این وجود خودش را تجربه کند. یکبار! یکبار فقط میتواند بخندد، بسازد، خلق کند، معاشرت کند. جامعه ای را تصور کنید که طرف را از روابط جنسی محروم میکنند. اصلاً شگفت آور است که یکی را از معاشرت محروم کنند. جامعه ای را تصور کنید که ملتی را از سفر محروم میکنند. جامعه ای را تصور کنید که بچه را میگیرند و پارچه ای روی سرش میکند، برای اینکه خودش از رفتارش با بچه خودش مطمئن نیست.

جامعه ای را فکر کنید که اگر آدم سه هفته بیمار شود و مرضی بگیرد، ممکن است مجبور بشود بچه اش را از مدرسه بردارد و بگذارد جای دیگر. ممکن است مجبور شهرش را ترک کند. این تازه در کشورهای متمدن غربی است. و گرنه در آنجایی من و شما که از آن میآییم، دو سال است که به خلیجها حقوق نداده اند، به کسی که کارش را کرده و تحویل داده و حقوق هم نگرفته. معلوم نیست مطابق نظریه طبقه حاکمه، ایشان باید از چه راهی زندگی میکردند؟

کمونیست در یک سطح پایه ای تری قلبش اینجا میزند. درست است که خانم کدیور به مجلس رفته اند. ولی قلب حزب کمونیست کارگری اینجا میزند. این حتی ربط زیادی به ایران هم ندارد. ربط زیادی به هیچ تک کشوری ندارد. به اینجا ربط دارد که ما آدمیم و دیده ایم

آبله مرغان نمیشود... آنهایی که زنده میمانند را دنبال کنیم، کسانی که نمیرند، کسانی که شانس میآورند و در این مخصه نمیمیرند. هشتاد نود درصدشان تبدیل میشوند به آدمهایی که قرار است بروند کار کنند و اهانت بشنوند. آدمهایی که قرار است ۳۰ سال بروند و کار کنند و اهانت بشنوند، نه یک بار! نه شرکت در یک مسابقه گلائیاتوری که ممکن است پشت حریت را بخاک بمالی و بالآخره از آن مهلکه در بروی. ۳۰ سال، هر روز از صبح باید برود برای کارش مشتری پیدا کند - خودش - و افتخار کند که استخدامش کرده اند! ۳۰ سال تنها عمری که طبیعت به بشر داده را صرف این بکند که کار بکند و اهانت بشنود. به اش بگویند شهروند درجه دو هستی. محروم باشد از اینکه در جهان امروز کار دیگری بجز آن کار بکند.

آخرش، بعد از سی سال، وقتی به زندگی نگاه میکنی - هر کدام از ما که به سن پنجاه رسیده باشیم، میدانیم که تقریباً از این بیعد لطفی ندارد - آخرش نگاه میکنی که زندگی گذشته، کارش را کرده و الان باید به این فکر کند که از این به بعد که دیگر نمیتواند کار کند، چطور قرار است زنده بماند. اگر فکر میکنی که این وضعیت بعضی از کشورهای عقب افتاده است، تمدن غربی را در نظر بگیرد.

در حالی که مالیاتهای مردم را بالا کشیده اند و ثروتهای افسانه ای درست کرده اند، وقتی ب فکر جلوگیری از تقلب میافتند، به صندوقهای بیمه بیکاری کنترل بیشتری میگذارند، از کسی سین جیم بیشتری میکنند که میخواهد یک کمک هزینه مسکن از آنها بگیرد، زندگی آن ۱۸۰ میلیونی که نمیمیرند وارد این مسیر میشود.

اگر اعتصاب کنند ممکن است کشته بشوند و به زندان بیافتند. اگر اتحادیه تشکیل بدهند هم ممکن است به همین صورت باشد. اگر در ایران اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است کشته شوند، اگر در سوئد اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است تلفن خانه شان را کنترل کنند. این آدمها به احتمال قوی هیچوقت پایشان را به مدتی بیشتر از چهار روز از دویست کیلومتری خانه شان آنطرف تر نمیگذارند، در کره ای به این بزرگی!

غروب آفتاب را که در فیلمها میبینند، یا فلان گوشه زیبای جهان را هیچوقت نمیروند که ببینند. با آدمهای زیادی آشنا نمیشوند. صبح رفته اند، تمام روز را که خورشید کارش را میکرده و بعضاً هم تمام شب را - در یک جایی به اسم واحد تولیدی یا اقتصادی گذرانده اند، به این امید که درآمدی دارند که بتوانند با آن زندگی کنند، بخش معینی از آن چیزی را که ایجاد کرده اند را به زندگیشان برگردانند. این آدمها هیچوقت هنر را به آن صورت که باید احساس نمیکند، چون امکانش را ندارند. این آدمها تمام لطف زندگی را در یک پروسه سی ساله کار از دست میدهند... اینها آنهایی هستند که زنده مانده اند.

جرم کرده اند که کارگردان! جرم کرده اند که باید از نیروی جسمی شان امرار معاش کنند یا خودشان را در بازار در معرض فروش بگذارند. بنظر من اینها با شرف ترین آدمهای جهانند، کسانی که کار میکنند. عده کمی هستند که احتیاجی به این پروسه ها ندارند و همچنان زندگی میکنند، و شاید به همه چیزهایی که اینها از آن محرومند، آنها دسترسی دارند.

ولی ۹۰ درصد مردم جهان کسانی هستند که اگر در آن پروسه کودکی که گفتیم نمیرند، وارد یک چنین زندگی ای میشوند. نه فقط در یک کشور عقب مانده. به زندگی انسانی مثل خود ما، به زندگی یک شهروند این کشور سوئد که یکی از تمدن های بزرگ غرب است نگاه کنید. اگر کارت را از دست بدهی، بچها ت را از مهد کودک به خانه

کسی هست، بنظرم سوسیالیسم در وجودش هست و این سرمایه اصلی ما است و برای همین فکر میکنیم آینده مال ما است.

بعداً راجع بقدرت خودمان، چه در ایران و چه در سطح جهان حرف میزنم. آینده مال ما است. برای اینکه ما با آن چیزی که میشود به آن گفت ذات بشر - ذات بشر شاید کلمه خوبی نیست - میشود به آن گفت افق، آرمانهای بشر، وقتی کسی اسلحه روی شقیقه‌اش نگذاشته باشند، خوانایی داریم. هر بشری که در آسایش و آرامش بتواند فکر کند، همان چیزهایی را برای ممنوع خودش میخواهد که حزب کمونیست کارگری میخواهد، که مارکس میخواهد، که سوسیالیسم میخواهد. بشر مجبور و محروم ممکن است هر کاری بکند. ممکن است فاشیست بشود، ممکن است خودکشی کند، ممکن است دیوانه شود، ممکن است هر کاری بکند.

ولی بشری که در آسایش و رفاه و بدون تناقض زندگی میکند و میتواند فکر کند، بنظر من جز برابری و انصاف برای ممنوعش چیزی نمیخواهد و کسی که از این انصاف و برابری‌طلبی در وجودش چیزی بروز داده باشد، بنظر ما در صف ما است. این جلسه و جلساتی مثل این برای این است که این صف را متحد کنیم و بتوانیم در میدان جامعه ظاهر شویم. ایران و کدیور و خامنه‌ای و خاتمی خرده ریزه‌های این جدل‌اند. جدل جهانی است، جدل بین‌المللی و تاریخی است و باید به نتیجه برسد. و گرنه هر چند وقت یکبار شما یک هیروشیما دارید، یک بیافرا دارید، یک سومالی دارید. و گرنه شما هر چند یکبار یک جنگ جهانی دارید، هر وقت چند یکبار یک قانون ضد اتحادیه‌ای و ضد سوسیالیستی رضاخانی دارید. باید این جدل بنفع ما یک جایی تمام شود، باید پیروز شد.

بنابراین در جواب بی.بی.سی و در جواب هر کسی که میخواهد معنی زندگی را از زاویه حزب کمونیست کارگری ببیند، میگوییم این مبارزه ادامه دارد. ما میاییم به آن میپیوندیم و هر وقت هم واقعاً نتوانیم، نخواهیم و نکشیم، خسته بشویم و بخواهیم از باقی زندگیمان، شاید بیشتر و بنوع دیگری، لذت ببریم، ولش میکنیم. این چیز عجیبی نیست. ولی حزب کمونیست کارگری یکی از احزاب یک جنبشی است که ادامه دارد.

اگر برنامه ما را باز کنید، شروعش از کمونیسم نیست. شروعش از مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش است. و مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش لااقل یک قرن و نیم هیچ پاسخی جز کمونیسم پیدا نکرده است؛ جنبش کسانی که همینها را گفتند که ما میخواهیم، همینها را خواستند که ما میگوییم... کسانی هم البته هستند که ممکن است میخواهند سر کار بیایند تا نرخ مالیات را ۲ یا ۳ درصد پایین بیاورند یا بالا ببرند، یا مهد کودک را یکساعت مجانی کنند یا نکنند، یا ۲۵ درصد قیمت دارو را از مشتری بگیرند یا ۷۵ درصد آن را - اینها هم افق اجتماعی کسان دیگر است. افق اجتماعی ما این است گفتیم. برایش تلاش میکنیم و موظفیم تلاش کنیم.

سوالی که جلوی همه ما هست این است که این جامعه چیست و چرا آن را نمیخواهیم و واقعاً چه میخواهیم از خودمان بجا بگذاریم؟ هر کسی که با نسل بعدی خودش سر و کار داشته باشد، شاید این سؤال را از خودش کرده باشد: ما داریم چه چیزی برایشان بجا میگذاریم؟ قرار است بعد از ما در چه دنیایی زندگی کند؟

اگر این فلسفه و این روح را از انسان بگیرند، بنظر من تمام تحرک

و میدانیم که دنیا میتواند متفاوت باشد و بشر میتواند طور دیگری زندگی کند. اساس جامعه‌اش میتواند بر مبنای برابری آدمها باشد، بر مبنای آزادی مطلق‌شان و بر مبنای رفاهشان باشد. میشود تعاون - و نه رقابت - مبنای زندگی باشد. این شروع کمونیسم است و تا اینطور نشود، کمونیسم هست، کاریش نمیتواند بکنند. آنوقت است که میبینیم کوهی از کتاب و فرمول و تحلیل و گنجینه علمی، چه اسلحه‌ای برای یک چنین مبارزه‌ای است که میشود شروع کرد. و آنجا است که کمونیسم جنبه‌های تخصصی هم بخودش میگیرد ولی خود کمونیست بودن به هیچ تخصصی احتیاج ندارد.

در جلسه قبلی که در استکهلم بودیم دقیقاً این را گفتیم که بنظر من زیب هر کسی را که یک جو شرف داشته باشد باز کنند یک کمونیست در آن است که میخواهد بیرون بیاید. داخل هر آدمی که یک جو شرف داشته باشد یک سوسیالیست بالقوه هست. هر کسی که معتقد است این وضعیت دیگر قبول نیست و آدمها میتوانند برابر باشند.

به هر حال تغییر اوضاع از آنچه که هست به آن چیزی که باید باشد فلسفه وجودی کمونیسم و حزب کمونیسم کارگری است. جامعه‌ای میخواهیم که مبتنی باشد بر آزادی، برابری، خوشبختی و رفاه انسانها. کسانی هستند که میتوانند یک بادام بخورند، به آسمان نگاه کنند و صفا کنند. ۹۹ درصد ما برای خوشبختی احتیاج به امکانات داریم. مسکن میخواهیم. میخواهیم بتوانیم خودمان را در صحن جهان جابجا کنیم. میخواهیم اصواتی را بشنویم و به دستگاه‌های صوتی احتیاج داریم. میخواهیم از حال همدیگر خبر داشته باشیم، میخواهیم برویم روی اینترنت. میخواهیم بتوانیم با هر کسی که خواستیم فونتال بازی کنیم. میخواهیم با آدمهای خیلی زیادی ملاقات کنیم. خوشبختی برای یک نفر شاید بتواند یک بادام باشد و نشستن بر روی تختی از میخ، ولی برای بقیه ما خوشبختی ربط مستقیمی دارد با برابری‌مان، آزادی‌مان و رفاهمان.

حزب کمونیست کارگری و هر کمونیست دیگری در جهان شروع کارش اینجا است و قلبش اینجا میزند. در نتیجه بنظر من ما حزب اکثریت هستیم. حزب همه‌آنهاستیم که از آن بیماری‌های قابل علاج نمرده‌اند. حزب همه‌آنهاستیم که فکر میکنند دنیا میتواند طور دیگری باشد.

میتوانیم بعداً بر سر تاکتیک، روش، سیاست، راه آینده و راه گذشته‌مان با هم جرّ و بحث کنیم. ولی یک چیز را بنظر ما باید اینجا تثبیت کنیم و آن اینکه کمونیسم یعنی بشریت و بشریت یعنی کمونیسم. بنظر ما این معادله است، پشت وجود ما، پشت کار هر روزه ما و پشت خسته نشدن آدمهایی که بابت این کارهایشان حتی تحت سرکوب‌اند.

طرف بیست سال حقوق بگیرد و در یک شرکت بماند حوصله‌اش سر می‌رود. ولی کسانی هستند که بیست سال زیر تهدید ترور، شکنجه و اعدام زندگی میکنند و در بدری میکشند و حوصله‌شان سر نمی‌رود، چرا؟

چرا مدیر BMW حوصله‌اش از کار و زندگی‌اش سر می‌رود، ولی فعال جنبش زنان و یا فعال جنبش کارگری یا عضو حزب کمونیست کارگری این قضیه را ول نمیکند؟ با اینکه باید از جیبش هم مایه بگذارد، از زندگی شخصیش و از جانش مایه بگذارد... بخاطر اینکه واقعیت عمیقتری و رای تبلیغات حزب ما، کتاب مارکس، فرمول سوسیالیسم و امیال بی.بی.سی رابطه او را با جهان تعیین میکند. رابطه ما با جهان رابطه‌ای است بر مبنای تغییرش و ایجاد یک جامعه برابر و انسانی. در نتیجه اگر انسانیت در وجود



کتابها، لنین و مارکس و بیل و تروتسکی و مانو و... همه اینها را در قامت پیروز شده‌شان، از آخر تاریخ، نگاه میکنیم. غولهایی هستند. لنین را در موقعیت صدر جمهوری شوراها نگاهش میکنید. رفتیم آنجا دیدیم کمونیسم وجود خارجی ندارد! ببینید، تصور من از کمونیست کسی بود که طرفدار مانیفست کمونیست است و همان حرفهایی میزند که من الان زدم، باضافه همه آن فرمولها و کتابها، البته.

کمونیسم آن موقع که ما پیدا کردیم و مجبور شدیم در آغوش بگیریم، کسانی بودند که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است". نزدیکتر از این کسی گیر نیابردیم! در ایران آنروز کسی نبود که بگوید: زنده باد انقلاب پرولتری، زنده باد حزب کمونیست، زنده باد برابری، زنده باد آزادی، محو باد کار مزدی، زنده باد تشکیل حزب کمونیست، زنده باد کار مخفی- کار علنی، زنده باد شوراهای کارگری... این حرفها نبود! یک عده میگفتند "سلام بر مجاهد"، که مذهبیها بودند و یک عده میگفتند "درد بر فدایی"، که اینها چپها بودند. در نتیجه شما بین انتخاب تاریخی درود بر فدایی و سلام بر مجاهد، باید کمونیسم را پیدا میکردید. کمونیسم ایران - وقتی نگاهش میکردی که چه میگوید - درود بر فدایی بود. گفتم که نزدیکترین آن بود که میگفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است" - یک تقی شهرامی بود - که البته در بخش منشعب مجاهدین که مشکلات دیگری هم داشتند - ولی ما نگاه کردیم و گفتیم لنین و تروتسکی و لوکزامبورگ و امثالهم پیشکش، در این مملکت کمونیستها آنهایی هستند که این فرمول را بکار میبرند. بجز این چیز بیشتری نبود.

یک حزب کمونیستی کارگری که برنامه‌ای داده باشد و بگوید من میخوام سر کار بیایم، این کارها را بکنم و تاکتیک من این است، افقم این است، سیاستهایم این است، نظرم راجع به مبارزه مسلحانه این است، راجع به شوراها این است، راجع به سندیکاها این است، راجع به مسأله ملی این است، راجع به مسأله زن این است، راجع به سقط جنین این است، راجع به فحشاء این است، راجع به مجازات اعدام، حقوق محکومین، حقوق متهمین، این است... وجود خارجی نداشت. ما مجبور شدیم اولین کسی را که گفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است"، در آغوش بگیریم و بگوییم: پیدایش کردیم! اینها کمونیستهای ایرانند! یک جدال شروع شد، یک جنگ شروع شد، یک تلاش بسیار سخت و پُر مشقت شروع شد، برای گذاشتن کمونیسم روی نقشه ایران. بیست و چند سال طول کشید.

حزب کمونیست کارگری ایران محصول این روند است. بیست، بیست و دو سال پیش وقتی من بعنوان یک کمونیست رفتم که فعالیت کمونیستی بکنم - هیچ ادعایی هم نداشتیم، البته الان هم ندارم - میخواستم بروم و خودم را معرفی کنم به یک سازمان کمونیستی، بگویم این تواناییها را دارم و میتوانم مثلاً مجله‌تان را فلان جا بفروشم و فلان جا روی چهارپایه در مورد عقاید کمونیستی صحبت کنم، چنین سازمانی وجود نداشت که هیچ، چنین جنبشی وجود نداشت. جنبشی که وجود داشت جناح افراطی جریان شرق‌زده - ملی‌گرا - رفرمیستی ایران بود که میخواست ایران نوب‌آهن داشته باشد، رژیم شاه را سگ زنجیری امپریالیسم و عروسک آن مینامید و میخواست حکومت "خودی" باشد. و وقتی هم با همان سران آن جریانی که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است"، در میدان فوزیه قدم میزدیم، وقتی پاسداران کمیته - آنموقع میگفتند کمیته‌چی‌ها - با لباس آلپلنگی استتار شرکت میکردند، دوستان برگشت و از من پرسید: وقتی اینها را ببینی قلبت گرم نمیشه؟! گفتم برادر چه میگویی؟ این که جلوی ماست ارتجاع اسلامی است! ... میدان فوزیه، جوانهای کمیته!!

تاریخی قطع میشود. ما میخوایم چه چیزی بجا بگذاریم؟ من فکر میکنم وجود ما است و وجود میلیونها آدم مثل ما در سالنهای متعدد جهان امروز است، که اجازه نداده است بربریت از این هم حاکمتر باشد، و اجازه داده هنوز خنده و لذت از زندگی معنی داشته باشد. گفتم بالاخره اگر میشود دور آتش جمع شد و یکجایی باز همچنان خندید، اگر بشر امروز میتواند لابلای این همه مشقات، این همه محرومیت، این همه ناامنی و این همه تهدید، گاهی احساس خوشبختی بکند، نشان دهنده پتانسیل قوی انسان امروز است برای اینکه خوشبخت شود.

انسانهایی که میتوانند در این موقعیت جهانی امروز، در این موقعیت اقتصادی، با این وضعیت نظامی و غیره جهان، با این محرومیتها و مشقتها، نوعدوست باشند، قهرمانی کنند و نمونه‌هایی از انسانیت را نشان دهند که همه ما حتماً خیلی از آنها سراخ داریم... فکرش را بکنید در یک جامعه آزاد چه انفجاری از خلاقیت و انسانیت خواهیم داشت!

این هدف این حزب کمونیست کارگری است. این حزب کمونیست کارگری با خمینی یا شاه شروع نشده. حزب با نقشه "گره" در خاورمیانه شروع نشده. حزب کمونیست کارگری ادامه یک سنت جهانی سوسیالیستی است برای برابری، رفاه و آزادی انسانها، بخشی از یک بین‌الملل عظیم کارگری- سوسیالیستی است. درست است که الان اداره‌ای نمایندگی نمیکنند و پرچمش بالای هیچ ساختمانی نیست، ولی وجود دارد و شمارا به این سالن آورده، عظیم است و هیچ کس تاب مقاومت در مقابل آن نخواهد داشت - اگر متحد شویم.

بگذارید برگردم به ایران و چند کلمه از آن صحبت کنم.

من هم ۲۲ سال پیش مثل رفیق اصغر برگشتم به تهران، منتها ایشان از زندان آمد بیرون و من از انگلستان برگشتم. در آن دوره‌ای که اصغر در زندان بود من در انگلستان مارکس میخواندم و انصافاً خوب هم خواندم، هر چه گیرم میآمد خواندم و یک کمونیست بودم. همان حرف‌هایی که الان میزنم، آن موقع هم حرفم بود.

انقلاب شروع شد. الان شعار میدهند: "توپ، تانک، تحصن دیگر اثر ندارد"، منظورشان تحصن آخوندها در قم است، آن موقع ما در تلویزیون دیدیم که میگویند: "توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد"... گفتیم بابا این دیگر انقلاب است، شوخی نیست. درس و مشق را باید ول کرد، ماشین را باید فروخت یا نفروخت و گذاشت دم در خانه و رفت، برگشت و در این انقلاب شرکت کرد. ما یک جمع سه چهار نفره بودیم. من اول برگشتم و قرار بود دو هفته بعدش حمید تقوایی و بچه‌های دیگر بیایند. برگشتیم به عنوان کمونیست. گفتم که من کاپیتال خوانده بودم، ایدئولوژی آلمانی و مانیفست خوانده بودم. کاپیتال را به ایرانیهای آنموقع درس میدادیم. بعنوان کمونیست برگشتیم ایران به این امید که به جنبش کمونیستی ایران میپیوندیم و در این جدال عظیمی که شروع شده کاری میکنیم.

من آن موقع در دانشگاه لندن تز مینوشتم در مورد "توسعه سرمایه‌داری و نقش دولت در ایران". هدفم این بود که در مورد توسعه سرمایه‌داری در ایران نقدی سوسیالیستی بنویسم. برگشتم ایران و برای استاد مشاورم یک نامه نوشتم که آنچیزی که من میخواسم بنویسم، دارد اینجا اتفاق میافتد، در نتیجه من دیگر بر نمیگردم. خیلی ممنون از لطفان، اسم من را از دانشکده خط‌بزنید.

آن چیزی که آنجا اتفاق افتاد، آن نبود که من فکر میکردم. ما در

رئیس آن بشوم باید چکار کنم؟ در حزب کمونیست کارگری امروز عضو میشوی، فردا کنگره است، میروی و رأی میآوری و اگر رأی آوردی به کمیته مرکزیش میروی. یا تشویقت میکنند که روزنامه‌ات را درست کن، نشریه‌ات را دایر کن، یا بیا و برو رادیو درست کن. برو حرف بزن و عکس خودت را چاپ کن. برای اینکه شما فعالین آن صف عظیم سوسیالیسم انسانی هستید که ما می‌خواهیم.

ما را ملامت میکنند که چرا عکس فعالین‌تان را چاپ میکنید! یک دوربین داریم و این انتخاب را داریم که در جهان از چه کسی عکس بگیریم. به نظر شما از کی باید عکس بگیریم؟ همان کسی که عکس خاتمی را انداخته روی روزنامه‌اش بما میگوید چرا عکس کمونیست دوآشنه‌ای که از حقوق زن، حقوق کارگر، حقوق کودک دفاع میکند و کوتاه نمی‌آید، چرا هر هفته روی نشریه است؟! بما خرده میگیرند!

این حزب کمونیست کارگری یک کمونیسم بدون تعارف است. شبیه کمونیسم‌هایی که قبلاً در ایران بود نیست. شبیه گروه‌های دیگر چپ نیست. یک حزب سیاسی است. مسأله را ساده کرده. تبدیلیش کرده به نبرد اجتماعی. باید قوی شد. حزبی است که میگوید باید قوی شد. ما فرقه تملق متقابل و تشویق یکدیگر نمی‌خواهیم تشکیل بدهیم. هر کسی در این صف است همانقدر در این صف است که هست، و هر چه بیشتر باشد بهتر است و هر کس با ما احساس خوانایی میکند باید در این صف باشد، و می‌خواهیم آنقدر زیاد باشیم که بزیم و قدرت را بگیریم. با کسی هم تعارف نداریم. استالینیسم است؟! باشد!!

باشد! نمیدانم چرا تا نوبت ما میشود، یک "ایسم‌هایی" است که باید از آن اجتناب کرد، ولی آقای خاتمی را میشود بعنوان رئیس جمهور قبول کرد؟ چرا حزب کمونیست کارگری بعد از سی سال مبارزه صلاحیت تشکیل دولت را نباید داشته باشد؟ به دلایل تئوریک. میفهمم که اگر رأی نیارود و یا مردم پشت آن نباشند، خوب معلوم است که قدرت را تشکیل نمیدهد. ولی به دلایل تئوریک کمونیستها نباید بیایند سر کار؟! چرا؟! اسمان را عوض میکنیم و می‌اییم سر کار! آنوقت آنموقع با ما چکار می‌خواهید بکنید؟

این بازی‌ای که طبقه حاکم با ما شروع کرده بنظر من به درد گروه‌های فرقه‌ای و سکتاریستی چپی می‌خورد که دقیقاً بازمانده‌های یک نوع چپ دیگر هستند. این حزب کمونیست کارگری حزبی است بی‌تعارف، آموخته و دست‌طرف مقابل را خوانده، برای قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما با انقلاب پیروز میشود. چون به هیچ ترتیبی، هیچ انتخاباتی که ما در آن رأی بیاوریم را، بدون کودتا بدرقه نمیکنند. ما مجبوریم با انقلاب پیروز شویم. در نتیجه غصه این که یک روزی ما با کلک مرغابی و بار رأی انداختن در صندوقهای انتخابات الکی، یا کودتای یک عده از سربازهای طرفدارمان بیاییم سر کار را همه باید از سرشان بیرون کنند. برای ما مقذور نیست. البته اگر مقذور بود، می‌کردیم!

اگر راه مستقیمی به قدرت سیاسی پیدا شود، ما آن را استفاده میکنیم. ولی جامعه بورژوازی در مقابل کمونیسم آماده‌باش است و در نتیجه اگر ما پیروز شویم، مطمئن باشید آن ۹۰ درصد آدمهایی که از بیماریهای واگیردار در بچگی نمرده‌اند با ما هستند. ما حزب آنهایم و به میدان آمده‌ایم، و اگر توانسته‌ایم پیروز بشویم، دیگر توانسته‌ایم پیروز بشویم. و این جلسه برای دعوت به این پیروزی است.

به هر حال هدف ما طی این بیست سی سال این بوده که حزبی را بگذاریم در دسترس کارگر، در دسترس انسان آزادیخواه، در دسترس

اینقدر فقط ضد شاه بود و آنقدر فقط ضد آمریکا بود که کافی بود بچه مسلمانهای کمیته لباس استتار و پارامیلتاری بیوشند و بیایند و با یک تفنگ آنجا بایستند تا ایشان فکر کنند که امرشان به تحقق رسیده! شاید این سؤال بی.بی.سی از او درست میبود: حالا که بچه‌های کمیته در میدان فوزیه اسلحه گرفتند، آیا باز هم "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" و "گروه نبرد برای رهایی" و "سازمان رزمندگان" به فعالیت خودش ادامه میدهد؟! بنظرم این سؤال از آنها موضوعیت داشت. این کمونیسم آن موقع این بود. منتها پروسه انقلاب آنقدر سریع بود که سرعت همه آن قضیه را متحول کرد، سرعت اندیشه‌های مارکسیستی رشد کرد. سرعت جنبش کارگری رشد کرد و در ظرف چهار سال، پنج سال، واقعاً نوعی کمونیسم که دیگر بشود به آن پیوست، بوجود آمد.

به هر حال ما از آن موقعیت محروم بودیم. جوان ۲۶-۲۷ ساله‌ای که - مثل آنموقع من - الآن به ایران برگردد، با یک واقعیت متفاوتی روبرو است. و این بلطف کاری است که خیلیها که در این سالن هستند کرده‌اند و بلطف کاری است که عده‌ای که در این سالن نیستند و دیگر نمیتوانستند باشند، کرده‌اند. امروز کمونیسم ایران بعنوان یک جریان متشکل، صاحب یک برنامه و افق روشن روی نقشه است. در ایران است. هست، میشود به آن پیوست.

تمام بحث راجع به مارکس، گرایش نزولی نرخ سود، تئوری بحران، بورژوازی، پرولتاریا، جناحهای حکومت، امپریالیسم، سوسیال-امپریالیسم، تز سه جهان برای این بود که ما بتوانیم یک روزی حزب کمونیست کارگری درست کنیم که روی نقشه باشد، سر خیابان باشد و بشود به آن پیوست. بدون طی این مراحل! ما یک عده مرتاض و درویش و صوفی و اهالی فرقه مذهبی نیستیم که فکر کنیم هر مسیری که ما تا حالا پیموده‌ایم، همه باید بپیمایند. برعکس، ما یک عده بودیم که ناگزیر بودیم وارد آن بحثها بشویم، ناگزیر بودیم آن چیزها را بنویسیم، ناگزیر بودیم آن جملها را بکنیم، ناگزیر بودیم فرار کنیم، ناگزیر بودیم مخفی بشویم... برای اینکه یک روزی بیاید که یک حزب قوی کمونیستی وجود داشته باشد که ناگزیر نباشد مخفی باشد. لازم نباشد آکادمی علوم دیده باشی تا بتوانی عضو باشی، لازم نباشد کتاب کاپیتال را سه دفعه پشت و رو خوانده باشی تا عضو باشی. بتوانی، اگر قلب تو هم همانجایی میتپد که اول گفتم - اگر برابری انسانها را میخواهی - بروی و به آن بپیوندی، سر کوچتان است، فقط یک فرم پُر کنی و عضو بشوی. در تظاهرات و اعتصابات باشی، با آن در شوراها باشی و اگر لازم شد در جنبشهای مسلحانه‌اش باشی. بشود به آن پیوست! آرزویی که من داشتم، ۲۰ سال پیش - میروم و به کمونیسم ایران میپیوندم و به این جنبشی که جلوی چشم من در جریان است میپیوندم و دیگر بر نمیگردم که درس بخوانم. انطور نشد ولی این دفعه میتواند باشد. حالا کسی که از سوئد یا از آلمان یا از انگلستان، توپ، تانک مسلسل را میشوند و میگویند: "میروم ایران"، این انتخاب عظیم را دارد و این تفاوت عظیم تاریخی را در موقعیت خودش میتواند ببیند: میتواند به یک حزبی بپیوندد که میدان از اول تا آخر چه میگوید و چه میخواهد، با کی فرق دارد، از کی دفاع میکند، از کی دفاع نمیکند، به هیچ قیمتی سر چه چیزی کوتاه نمی‌آید، برای چه تلاش میکند. میتواند به آن بپیوندد و مطابق قوانین و مقرراتش برود و رهبرش بشود.

هنوز هم من نمیدانم اگر شما بخواهید رهبر فداییان خلق بشوید باید چه کار کنید؟ من اگر امروز بخواهم بروم در کمیته مرکزی راه کارگر باید چکار بکنم؟ اگر بخواهم بروم در حزب ملت ایران و

میخواهند بدانند ما کی هستیم، چه شکلی هستیم، ازدواج کرده‌ایم، نکرده‌ایم؟ چند تا بچه داریم؟ می‌خواهند بیشتر حرف بزنیم. یک دسته نظامی ما می‌رود اطراف شهر مریوان، مردم دورش حلقه می‌زنند که ببینند چه می‌خواهد بگوید. شما فکر می‌کنید اگر بهزاد نبوی تشریف ببرند تهران، کسی می‌آید جواب سلامش را بدهد؟ می‌گویند یک میلیون و دویست و خرده‌ای هزار نفر به او رأی داده‌اند. در برنامه بی.بی.سی هم همین را به او گفتم. وقتی داریوش همایون و خانابان‌تهرانی راجع به انتخابات گفتند که مردم تصمیمشان را گرفته‌اند، به آنها گفتم آقا جان اگر خود من، خود شما و یارضا پهلوی کاندید بودیم، این اخوی آقای خاتمی پنج تا رأی هم از هیچ جا نمی‌آورد. داستان این است.

این یک سازمان قوی پیشا-انقلابی است. رفقا، رشدی که ما الآن می‌کنیم، در دو ماه اول انقلاب ضربدر هزار میشود. ما با کسی تعارف نداریم و برای همین هم خیز برمی‌داریم. ما یک جریان خجالتی، از قدرت ترسیده، فقط برای نگهداشتن خطرات مشترک زندانمان نیستیم. ما می‌خواهیم کاری صورت بدهیم. اگر کسی این را از حزب کمونیست کارگری تا حالا نفهمیده باشد، بنظر نگاهش نمی‌کرد. این حزب کمونیست کارگری می‌خواهد یک کاری صورت بدهد.

اصغر کریمی گفت، اولین روزی که این حزب دستش بقدرت برسد، حتی در دو و جب از خاک یک کشور، همان روز اول همه برنامه یک دنیای بهتر را بعنوان قانون اساسیش اعلام می‌کند. این وعده انتخاباتی ما نیست، این برنامه ما است، معنی زندگی ما است، همانطور که برایتان گفتم.

به هر حال زیاد صحبت کردم. فقط می‌خواهم یک مقدار بخودتان و به این واقعیاتی که الآن هست رجوع کنید. داریم وارد یک دوره جدیدی در ایران می‌شویم. بنظر من جمهوری اسلامی از این مهلکه جان سالم بدر نمی‌برد. مردم تصمیم گرفته‌اند با این رژیم یک کاری بکنند، ولی اینکه مردم با آن چکار می‌کنند، کاملاً بستگی دارد به اینکه چه ابزارهایی برای تحول در آن جامعه هست.

ما یکی از مهمترین این ابزارها هستیم. در سال ۵۶ همه سیاسی شدند و همه تشکیلاتی شدند. گفتم من به کسانی پیوستم که تازگی قرآن را از روی تاقچه برداشته بود و کاپیتال مارکس را بجایش گذاشته بود - هیچ کدامش را هم نخوانده بود، شاید هم قرآن را بیشتر خوانده بود - و فقط معتقد بود که بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است. من به آنها پیوستم، درس و مشق را ول کردم و به آنها پیوستم. هزاران نفر مثل من اینکار را کردند.

الآن سال ۵۶ جدیدی است. باید پیوست، باید آستین را بالا زد و اگر کسی خودش را از بیست سی سال گذشته دور کند... خلیها که نمی‌آیند بما ببینند، برای اینست که قبلاً رزمندگانی بوده‌اند... تمام شد! گذشته را باید گذاشت گذشته باشد، باید از آن رد شد! رفقا! در ایران امروز یک حزب سیاسی وجود دارد که میشود به آن پیوست و با آن انقلاب کرد. ممکن است شکست بخوریم - بشرط چاقو نیست - ممکن است شکست بخوریم، یک عدلمان قلع و قمع بشویم و فرار بکنیم. ولی باید به این حزب پیوست و این پروسه را شروع کرد، و گرنه سی سال دیگر زندگی شصت میلیون مردم را یک عده اوباش رقم می‌زنند. این دعوت ما است بشما، و امیدوارم که هم‌تان بخواهید و بیایید که در صفوف هم باشیم. خیلی متشکرم.

شما، که بتوانید از طریقش متحد بشوید. یک ابزاری است برای مبارزه در راه آن انسانیت و برابری‌طلبی که همه شما در قلبتان حس می‌کنید و به طرق مختلف می‌خواهید نشان بدهید... آرزو می‌کنید که سوسیال دمکراتها در سوئد رأی بیاورند، در صورتی که ته قلبتان میدانید این هم همان پُخی است که آن یکی هست، به خاطر اینکه انسانیت‌تان هیچ راه خروج دیگری برای نشان دادن خودش ندارد.

امیدوارید فلان خواننده چپ‌گرا یک آهنگ چپ بخواند، برای اینکه انسانیت‌تان هیچ راه دیگری برای نشان دادن خودش ندارد. ولی انسانیت شما میتواند یک انقلاب اجتماعی ببار بیاورد. بشرط اینکه یک جنبش سیاسی وجود داشته باشد، احزاب سیاسی وجود داشته باشند که این قدرت عظیم را سازمان می‌دهند و به نتیجه می‌رسانند. این هدف ما و فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری است.

بالآخره این را هم بگویم که خیلی از حرفهای ما را مسخره می‌کنند، می‌گویند چه خبرتان است، خودتان را بزرگ می‌کنید، کسی نیستید. البته اینها را کسانی می‌گویند که خودشان هم... بالآخره الآن دشمنان ما رشد کرده‌اند - کسانی که الآن بما می‌گویند "کسی نیستید"، همانهایی نیستند که سابق می‌گفتند کسی نیستید. اینها آنهایی هستند که خودشان کسی هستند، و شروع کرده‌اند و بما می‌گویند کسی نیستید - و من به کسی که مثلاً می‌گوید: "شما که فقط اینقدر نفردید و یا چرا نشریات‌تان اینست"، می‌گویم چرا پُز پیشرفت‌های و پیشرویهای زندان اوین و اف.بی.آی و سیا و ساواک را بما می‌دهید؟ من را زدید، کشتید، از تماس روزمره با مردم محروم کردید، اعدام کردید، به مردم از بالای منبر، از رسانه‌ها دروغ می‌گویید، با این حال در شرایط غیر قانونی، بدون اینکه دم به هیأت مدیره فلان مجتمع صنعتی-نظامی بند باشد، بدون اینکه دهشاهی پول از آسمان به صندوقمان افتاده باشد، جریانی به این وسعت ساخته‌ایم که این فقط یکی از شهرهای اروپا است، یکی از شهرهای اروپا است رفقا، که ما داریم در آن جلسه می‌گیریم.

چرا پُز پیشروی ساواک علیه ما را به ما می‌دهید؟ به کسی که می‌گوید شما که کسی نیستید می‌گویم عزیز جان ما الآن کسی نیستیم، به این دلیل ساده که ما را کوبیده‌اند، دوستان شما ما را کوبیده‌اند. شما اجازه بدهید ما در یک کشور فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما بدون ترس از ترور و اعدام و شکنجه فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما رادیو و تلویزیون‌مان را دایر کنیم، شما بخشی از آن مالیات‌هایی که از مردم را که می‌گیرید، بما بدهید، مثل همه جا، بالآخره ما هم بخشی از مردمیم. شما هجوم نبرید و نکشید. شما دروغ نگوئید، پیچ رادیو را عوض نکنید و یک برنامه دیگر نگذارید... آنوقت ببینیم شش ماه بعد چه کسی در صحنه است.

رفقا! حزب کمونیست کارگری را با احزاب پیش از انقلاب کمونیستی مقایسه کنید، با بلشویک‌های قبل از انقلاب فوریه، با مانویسم قبل از ۱۹۲۸. کی قوی‌تر است؟ ما الآن قوی‌تریم یا بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۵؟ ما الآن قوی‌تریم یا حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۶؟ ما الآن قوی‌تریم یا ANC قبل از اینکه آفریقای جنوبی به بن‌بست برسد؟ کی قوی‌تر است؟ در یک شرایط مساوی، در شرایطی که ما دسترسی مشابهی به مردم داشته باشیم، این حزب عظیم‌ترین حزب جهان میشود. این را می‌گویم و پایش هم می‌ایستم. پایش هم می‌ایستم، یعنی اینکه سعی می‌کنم که ثابتش کنم. و بنظر من هیچ دلیلی ندارد که اینطور نباشد. شما یک رادیوی نیم ساعت در روز می‌گذارید، مردم به شما زنگ می‌زنند و می‌گویند نقطه امید در قلبمان بارور شد. ما چهل نفر اینجاییم و همگی با هم می‌شنویم. و

طالبان و عربستان سعودی، نزدیک ترین یاران غرب هستند.

## میزگرد: عروج و افول اسلام سیاسی

### گفتگو با "پرش"

**پرش:** تعبیر شما از مفاهیمی چون بنیاد گرایی اسلامی و اسلام سیاسی چیست؟ تفاوت این دو عبارت چیست؟

**منصور حکمت:** من عبارت بنیاد گرایی اسلامی را بکار نمیبرم چون بنظر من تعبیر دست راستی هدفداری است که عامدانه تصویر گمراه کننده ای از اسلام و جنبشهای اسلامی معاصر بدست میدهد. آنچه واقعی است عروج اسلامی سیاسی است. اسلام سیاسی بنظر من یک جنبش ارتجاعی معاصر است و جز در فرم خویشاوندی ای با حرکتهای اسلامی اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم ندارد. از نظر محتوای اجتماعی و امر سیاسی-اجتماعی و اقتصادی ای که دنبال میکند، این جنبش جدید کاملا در جامعه معاصر ریشه دارد. تکرار همان پدیده قدیمی نیست. این حاصل شکست و یا بهتر بگویم عقیم و نیمه کاره ماندن پروژه مدرنیزاسیون غربی در کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه از اواخر دهه شصت و اوائل هفتاد میلادی، و همراه آن افول جنبش سکولار-ناسیونالیستی ای بود که مجری اصلی این مدرنیزاسیون اداری و اقتصادی و فرهنگی بود. بحران حکومتی و ایدئولوژیکی در منطقه بالا گرفت. جنبش اسلامی در این خلاء ایدئولوژیکی سیاسی و سردرگمی بورژوازی بومی این کشورها بعنوان یکی از آلترناتیوهای راست برای تجدید سازمان حاکمیت بورژوازی در مواجهه با چپ و طبقه کارگری که با عروج کاپیتالیسم رشد پیدا کرده بود به میدان آمد. با اینحال بدون تحولات سال ۷۹-۱۹۷۸ در ایران، این جریانات بنظر من هنوز شانسی نداشتند و حاشیه ای میماندند. در ایران بود که این جنبش خود را در یک حکومت سازمان داد و اسلام سیاسی را در کل منطقه به یک نیروی قابل اعتنا و مطرح تبدیل کرد.

اسلام سیاسی از نظر من عنوان عمومی آن جنبشی است که اسلام را ابزار اصلی یک بازسازی دست راستی طبقه حاکمه و یک نظام حکومتی علیه چپگرایی در این جوامع میدانند و به این اعتبار در رقابت بر سر سهم خود از قدرت جهانی سرمایه با بخشهای دیگر و بخصوص با قطبهای هژمونیک جهان سرمایه داری کشمکش دارد. این اسلام سیاسی لزوما محتوای اسکولاستیک و فقهی داده شده و متعینی ندارد. اسلام سیاسی لزوما بنیادگرا و دکترینر نیست. از انعطاف پذیری سیاسی و پراگماتیسم عقیدتی خمینی تا محافل خشکه مقدس در جناح راست حکومت ایران، از نهضت آزادی و مهدی بازرگان و امل و نبیه بری مکلا و کراواتی تا طالبان، از حماس و جهاد اسلامی تا یا "پروتستانیسیم اسلامی" امثال سروش و اشکوری در ایران، همه بخشهای مختلف این اسلام سیاسی اند.

قدرتهای غربی، و مدیا و دنیای دانشگاهی شان، مقوله بنیاد گرایی را پیش کشیده اند تا رگه های تروریستی و ضد غربی این جریان اسلامی را از شاخه های پرو غرب و اهل سازش آن جدا کنند. ضد غربی ها را بنیاد گرا مینامند و بنیادگرایی را میگویند تا اسلام سیاسی بطورکلی را که از نظر آنها فعلا یک رکن غیر قابل جایگزینی حاکمیت دست راستی و ضد سوسیالیست در منطقه است نگهدارند. اما جریانات ضد غربی لزوما جناح خشکه مقدس و متعصبین فقهی در این جنبش نیستند. بنیادگراترین بخشهای اردوی اسلامی، نظیر

**پرش:** تا چه حد بقدرت رسیدن اسلامیت ها بیانگر عقبگردی مذهبی است؟ آیا این یک برگشت مذهبی در این جوامع است؟ رجعتی به ارزشها و باورهای دینی در زندگی فردی و اجتماعی؟

**منصور حکمت:** این بنظر من ریشه در احیای اسلام به مثابه یک دستگاه اعتقادی ندارد. این اسلام فقهی نیست، بلکه اسلام سیاسی است. مبنای آن معادلات سیاسی معینی است. بدیهی است که با بالا گرفتن قدرت اسلام سیاسی فشار برای احیای ظواهر مذهبی در جامعه شدت میگیرد. اما این یک فشار سیاسی است. مردم به این فشار بعضا تمکین میکنند. پشتوانه این "رنسانس" اسلامی خشونت و ترور است. در الجزایر به یک شکل و در ایران به شکل دیگر. در ایران واقعیت این است که برعکس، به تناسب عروج اسلام سیاسی و حاکمیت دینی، موج بازگشت ضد اسلامی در سطح معنوی و عقیدتی و در زندگی شخصی مردم به طرز خیره کننده ای بالاگرفته است. عروج اسلامی سیاسی در ایران مقدمه ای بر یک انقلاب فرهنگی ضد اسلامی و ضد دینی شده در اذهان مردم و بویژه نسل جوان شده است که با یک انفجار عظیم جهان را متوجه خود خواهد کرد و شیپور پایان عملی اسلام سیاسی در کل خاورمیانه را به صدا در خواهد آورد.

**پرش:** ارونند آبراهامیان در همین میزگرد میگوید سقوط جمهوری اسلامی میخ آخر به تابوت جنبش اسلامی خواهد بود، چون گرایشهای دیگر، بخصوص غیر شیعی ها، میتوانند این شکست را بپای خود ننویسند. آیا با این ارزیابی موافقت میکنید؟

**منصور حکمت:** بنظر من حرکت اسلامی با سقوط رژیم اسلامی در ایران در خاورمیانه و در سطح بین المللی از نفس میافتد. بحث بر سر این نیست که ایران اسلامی یک مدل شکست خورده خواهد بود که دیگران میتوانند خود را از آن مبرا بدانند. شکست جمهوری اسلامی در متن یک خیزش سکولاریستی عظیم توده ای در ایران رخ خواهد داد. خیزشی که دست به بنیادهای تفکر ارتجاعی اسلامی میبرد و آن را در افکار عمومی جهان نه فقط بی اعتبار، بلکه محکوم و رسوا میکند. شکست رژیم اسلامی چیزی از نوع سقوط آلمان نازی خواهد بود. هیچ فاشیستی نمیتواند بسادگی با صرف فاصله گذاری مکتبی و سازمانی میان خود و این قطب فروریخته مواضع و موقعیت خود را حفظ کند. کل این جریان دهها سال به رکود میکشد. شکست اسلام سیاسی در ایران، یک پیروزی آنتی اسلامیستی است که در محدوده ایران متوقف نمیشود.

**پرش:** شما توصیف کشورهایی مانند ایران بعنوان کشورهایی "اسلامی" را نمیپذیرید. چرا؟

**منصور حکمت:** هر تقسیم بندی و تیتزر گذاری ای هدفی را دنبال میکند. اسلام در ایران هزار و چهارصد سال چرخیده و طبعاً رنگ خود را به چیزهایی زده است. اما این فقط یک مولفه در ترسیم سیمای این جامعه است. همانطور که استبداد، سلطنت، حکومت پلیسی، عقب ماندگی صنعتی، قومیت، زبان، خط، پیشینه تاریخی، تاریخ سیاسی، رسوم پیشا اسلامی، مشخصات جسمی مردم، قد، قیافه و رنگ و رو، تماس و مرادفات بین المللی، جغرافیا و آب هوا، وضع تغذیه، طول و عرض کشور، درجه تراکم جمعیت، مناسبات اقتصادی، نظام سیاسی، درجه شهر نشینی، آرشیتکتور و غیره و غیره. همه اینها مشخصاتی واقعی از آن جامعه را بیان میکند. حال اگر کسی اصرار دارد از میان صدها مولفه ای که بین ایران و پاکستان و فرانسه و ژاپن تفاوتیهای

تکنولوژی، صنعت و سرمایه غربی با تمام عملکرد یکسان ساز و شبیه ساز اداری و فرهنگی اش در این منطقه رشد میکرد؟ تا چه حد اسلام مانند سایر ادیان در قرن بیستم به یک رگه برسمیت شناخته شده، مدرنیزه شده، تعدیل شده و ادغام شده در روبنای سیاسی یک کاپیتالیسم جهانی تبدیل میشد؟ سوال این نیست که آیا مساله فلسطین و این کشمکش باعث عروج اسلام سیاسی نوین شده (که بنظر من سهم بسیار زیادی داشته است)، سوال این است که تا چه حد این کشمکش مانع انتگره شدن مسلمانان و کشورهای مسلمان نشین در پیکره قرن بیستم و در نظم کاپیتالیستی جهان شده است، تا چه حد مساله رشد اقتصادی، انتقال تکنولوژی، انتگراسیون با فرهنگ غربی مسلط در جهان، پیدایش ارکان یک جامعه مدنی کاپیتالیستی، رشد نهادهای سیاسی و اداری منطبق با الگوی غربی و رشد رگه های فکری و فرهنگی غربی (از جمله سکولاریسم و مدرنیسم و لیبرالیسم) در این کشورها از وجود مساله فلسطین تاثیر منفی پذیرفته است. روند مدرنیزاسیون، سکولاریزاسیون و غربیگرایی در کشورهای اسلام زده از اوائل قرن بیست آغاز شده بود و تا دهه شصت میلادی به نتایج زیادی هم رسیده بود. اما غرب، بدلیل مساله فلسطین، بدلیل وجود یک کشمکش منطقه ای که سایه ای از یک قطب بندی اساسی جهانی در دوران جنگ سرد بود، بدلیل اتحاد استراتژیک اش با اسرائیل، کل مساله انتگراسیون کشورها و جوامع عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه در اردوی جهانی کاپیتالیسم غربی را نامیوس و منتفی تلقی کرد. پاسخ واقعی به ارتجاع مذهبی فقط از سوسیالیسم بر میآید، اما عروج اسلام سیاسی میلیتانت در خاورمیانه حاصل شکست ناسیونالیسم و سکولاریسم و مدرنیسم بورژوایی در این کشورهاست که منطقا میتوانست و حتی میرفت اسلامیت را هضم کند. حتی اگر سخنی از پروتستانیسیم اسلامی نبود، این روند میتوانست اسلام را در این جوامع در حداقل در همان جایگاهی قرار بدهد که کاتولیسیسم در ایرلند دارد. اما شرط این پیروزی بورژوایی، رشد کاپیتالیسم، رشد صنعت و انتقال تکنولوژی و سرمایه بود که بدلیل وجود کشمکش اعراب و اسرائیل در متن جنگ سرد، غرب تمایلی به آن نداشت. خاورمیانه و مردم آن در فرهنگ سیاسی غرب، شیطانی تصویر شده اند. این ها از پرسوناژهای منفی اصلی در فرهنگ سیاسی غرب پس از پیدایش اسرائیل اند. خاورمیانه برای غرب مانند آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی نیست. یک منطقه ممنوعه است. بی ثبات است، مخاطره آمیز است، غیر قابل اتکاء است، خصمانه است. اسلام سیاسی در این حفره سیاه عروج کرده است. اگر مساله اسرائیل نبود، مشکلات مصر و ایران و عربستان و عراق، از قماش مشکلات برزیل و پرو و مکزیک بود. حتما اسلام سیاسی وجود میداشت، اما یک حرکت حاشیه ای و فرقه ای میماند و به بستر اصلی سیاست در این کشورها وارد نمیشد.

**پرسش:** شما سکولاریسم را چگونه تعریف میکنید؟ حدود ابراز وجود مذهب و حرکت‌های مذهبی در قلمرو سیاست و فرهنگ در یک نظام سکولار چه میتواند باشد.

**منصور حکمت:** سکولاریسم را باید همانطور تعریف کرد که رایج است. رادیکالیسم زیادی نمیشود به این مقوله الصاق کرد. سکولاریسم یعنی جدایی مذهب از دولت و آموزش و پرورش. جدا بودن مذهب از هویت شهروندی و تعریف حقوق و اختیارات و وظایف شهروندان. تبدیل مذهب به یک امر خصوصی. وقتی مذهب فرد در تعریف مشخصات اجتماعی و سیاسی او و در تلاقی فرد و دولت و فرد و بوروکراسی وارد تصویر نشود. به این اعتبار سکولاریسم یک مجموعه شرایط حداقل است. من، برای مثال، نمیتوانم تمام موضع

ایجاد میکند، بر حضور اسلام در برخی جوانب زندگی این جامعه انگشت بگذارد و این اسم را به پیشانی همه ما مردم، از ضد دین هایی مانند من و شما و دشتی و هدایت تا اکثریت عظیمی که نه خود را مومن میدانند و نه برای اسلام و آخوند تره خرد میکند، بچسباند حتما هدف خاصی را دنبال میکند. ایران جامعه ای اسلامی نیست. حکومت، اسلامی است. اسلام یک پدیده تحمیلی در ایران است، نه فقط امروز بلکه دوران سلطنت هم، و به ضرب زدن و کشتن سر کار مانده است. ایران یک جامعه اسلامی نیست. بیست سال است میخواهند بزور اسلامی اش کنند نتوانسته اند. اسلامی نامیدن جامعه ایران، بخشی از یک جهاد ارتجاعی برای اسلامی کردن آن است.

**پرسش:** آیا اسلام سیاسی را یک نیروی ماندگار در ساختار سیاسی کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا تلقی میکنید؟

**منصور حکمت:** ماندگاری یک مقوله نسبی است. بالاخره زمانی خواهد رسید که این منطقه اسلام را به تمامی دفع کند و به یک پدیده عتیقه تبدیل کند که اگر چه هنوز برای تماشا و مطالعه وجود دارد و حتی پیروانی دارد، عملا نقشی در زندگی مردم بازی نمیکند. اما اینکه این زمان کی فرا میرسد تماما به روندهای سیاسی در این جوامع و بطور مشخص به مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم گره خورده است. هنوز نسلهای بیشتری ممکن است ناگزیر به تحمل این اسلام باشند و حتما علما و محققینی هم اسلام را ابدی خواهند پنداشت. اما هیچ چیز ابدی و ساختاری ای در اسلامیت خاورمیانه نیست. جنبشهای انساندوست و آزادیخواه میتوانند پرونده اسلامیت را ببندند. در ایران مقطع خلاصی از اسلام میتواند بسیار سریع فرا برسد. بنظر من جمهوری اسلامی در جریان حذف شدن است و همراه آن اسلام سیاسی در ایران در هم کوبیده میشود. و اگر فشار سیاسی اسلام و اسلامیت حذف شود، آنوقت پوکی و بی عمقی آنچه سلطه فرهنگی اسلام بر جامعه ای مانند ایران قلمداد میشود بسرعت عیان میشود. ایران در ظرف چند سال از پایگاه قدرت اسلام سیاسی به مرکز و رهبر مبارزه با آن تبدیل خواهد شد.

یکی از اشکال بقاء اسلام سیاسی در منطقه بنظر من تروریسم است. مبارزه علیه تروریسم اسلامی بنظر من تا چندین سال پس از پیروزی سیاسی بشریت بر اسلام در منطقه همچنان ادامه خواهد داشت. برچیدن گروههای ترور اسلامی به وقت بیشتری احتیاج خواهد داشت.

**پرسش:** شما قبلا در نوشته هایی تجدید حیات جنبش اسلامی را تا حدود زیادی به مساله فلسطین و جدال اعراب و اسرائیل مرتبط کرده اید. شرکت کنندگان دیگر در این میزگرد در این تاکید ویژه شما بر جایگاه این کشمکش شریک نیستند.

**منصور حکمت:** بنظر من استاتیک به مساله نگاه میکنند. سوال فقط این نیست که جنبش اسلامی در پاسخ به چه معضلات و بر محور کدام تنشها عروج کرده است. هرچند حتی در همین محدوده هم جدال اعراب و اسرائیل و مساله فلسطین و وجود یک "دشمن" قومی-دینی-امپریالیستی که ناسیونالیسم و سکولاریسم عرب در مقابل آن زانو زده است یک رکن عروج حرکت اسلامی بعنوان یک آلترناتیو مدعی حاکمیت است. سوال مهم تر اینست که در غیاب مساله فلسطین، در غیاب پیدایش کشور اسرائیل در این سرزمین معین، روندهای ایدئولوژیکی، سیاسی و فرهنگی جهان قرن بیستم کشورهای عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه را به چه سمتی میبرد و تا چه حد این منطقه هم مانند آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی امکان انتگره شدن در یک نظم جهانی "غربی" را میداشت؟ تا چه حد کاپیتالیسم،

خواهی و اندیشه نقاد و رادیکال از اواسط دهه هفتاد به اینسو متحمل شده است، بسیاری از نظریه پردازان چپ و خیرخواه را هم به نگرش مرحله ای- تاکتیکی و تدریجی گرایی تاسف باری در قبال افق تحقق آرمانهای ابتدایی انسان دچار کرده است. صد سال قبل بشریت آوانگارد به اینکه رهایی بشر بدست کشیشان و از راه تعدیل مذهب و عروج روایات و تعابیر جدید از درون کلیسا بدست آید میخندید. امروز محققان و اندیشمندان حرفه ای میتوانند نسخه بیچند که زن ایرانی فعلاً میتواند سکولاریسم را با اضافه شدن رنگ سر مه ای به رنگهای های مجاز دولتی برای حجاب معنی کند. این بنظر من ندیدن دینامیسم تغییر و انقلاب در جامعه است. جهان تاکنون از طریق زیر و رو شدن ها جلو رفته است. دگرگونی های خیره کننده و سریع در تفکر، در تکنیک، در مناسبات اجتماعی.

بنظر من آنچه براستی تخیلی و غیر ممکن است، تعدیل اسلام و تبدیل تدریجی رژیمهای اسلامی به حکومتهای سکولار است. آنچه واقعی است، محتمل است، و در مورد ایران دیگر ناگزیر است، تحقق سکولاریسم از طریق خیزش ضد مذهبی مردم، علیه حکومتهای موجود و تمام تعابیر و قرائتها از اسلام است.

**پرسش:** کدام نیروهای اجتماعی یا جنبش ها میتوانند مبشر سکولاریسم در خاورمیانه باشند؟

**منصور حکمت:** قاعدتا این میبایست رسالت تاریخی جنبشهای بورژوایی و کاپیتالیسم نوخاسته این کشورها در قرن بیستم باشد. لیبرالیسم، ناسیونالیسم، مدرنیسم و غربیگری. برای دوره ای تصور میشد که این روند ولو آهسته، نیم بند و ناقص، در جریان است. اما این جنبشها تا اواسط دهه هفتاد دیگر از پا افتاده بودند و پروژه توسعه غربی به رکود کشیده شد و بحران حکومتی بالا گرفت. جنبشهای استقلال طلبانه در خاورمیانه در اکثر موارد دولتهای پرو غرب ایجاد نکرد. سقوط خاندانهای سلطنتی منجر به پیدایش دولتهای نظامی شد که بخش عمده شان در جدال شرق و غرب در حیطه نفوذ شوروی قرار گرفتند. کاپیتالیسم و صنعت در کشورهای خاورمیانه مجموعاً از طریق دولتهای ناسیونالیست و مستبد اشاعه یافته است. یک جامعه مدنی بورژوایی پا نگرفت. لیبرالیسم و مدرنیسم بورژوایی جنبشهای قابل اعتنایی در خاورمیانه نیستند. ناسیونالیسم مسلط، چه طرفدار شوروی و چه غربی، مجموعاً در یک ائتلاف سیاسی با اسلام بسر برده است.

بهرحال سکولاریسم بعنوان یک محصول فکری، سیاسی و اداری رشد کاپیتالیسم در خاورمیانه پدیدار نشد. بنظر من بورژوازی منطقه فاقد یک دستور کار سکولاریستی و یا حتی توان یک موضعگیری اینچنینی است. برقراری یک نظام سکولار دیگر کار جنبشهای سوسیالیستی و کارگری است. و این بنظر من امری است که پیروزی چپ در منطقه، و لااقل بفوریت در ایران، را به یک احتمال واقعی و مادی تبدیل میکند. مردم یک نظام سکولار میخواهند، و در غیاب یک اردوی سکولاریست راست، مردم حول پرچم چپ کمونیست که آماده یک مبارزه اساسی با حاکمیت مذهب باشد گرد خواهند آمد.

**پرسش:** تاچه حد سکولاریسم را در این جوامع قابل پیاده شدن میدانید؟

**منصور حکمت:** در جهان امروز، با این ارتباط اطلاعاتی میان بخشهای مختلف آن، بنظر من سرپا نگاهداشتن یک روبنای اسلامی در منطقه ای به این وسعت، غیر ممکن است. جلوی عروج سکولاریسم در خاورمیانه را نمیتوان گرفت. من فکر میکنم سکولاریسم نه فقط قابل

خود در قبال جایگاه مذهب در جامعه را در این مقوله جای بدهم. من فقط خواهان سکولاریسم نیستم، بلکه خواهان مبارزه آگاهانه جامعه با مذهب هستم. خواهان آنم که همانطور که بخشی از منابع جامعه صرف مبارزه با مالاریا و وبا میشود، همانطور که علیه زن ستیزی، نژادپرستی، کودک آزاری آگاهانه سیاستگذاری میشود، نیرو و امکاناتی در جامعه صرف مذهب زدایی بشود. منظورم از مذهب، البته دستگاه مذهبی و ادیان تعریف شده است و نه اندیشه مذهبی و با حتی باور به مذاهب کهنه و موجود. من یک فرد ضد مذهبی هستم و خواستار آنم که جامعه محدودیت بسیار بیشتری، به نسبت یک مناسبات صرفاً سکولار، بر مذهب سازمانیافته و "صنایع دینی" اعمال کند. اگر قانون ادیان را موظف کند که خود را به صورت شرکتهای انتقاعی و موسسات خصوصی ثبت کنند، مالیات بدهند، بازرسی بشوند، قانون کار، قوانین ناظر به ممنوعیت تبعیض جنسی، حقوق کودکان، ممنوعیت نشر اکاذیب، ممنوعیت افترا و تحریک، قوانین حمایت حیوانات و غیره را رعایت کنند، اگر با "صنعت مذهب" مانند "صنعت دخانیات" رفتار بشود، آنوقت تازه ما به یک موقعیت اصولی در قبال حدود ابراز وجود مذهب در جامعه نزدیک شده ایم.

**پرسش:** شاید فرق اینجاست که مذهب زدایی میتواند سرکوب باورهای معتقدان به این مذاهب معنی یا تلقی بشود. چطور میتوان مرز این موضع فعال ضد مذهبی را با نقض آزادی اندیشه و بیان ترسیم کرد؟

**منصور حکمت:** همانطور که گفتم من از مذهب سازمانیافته و "صنایع دینی" صحبت میکنم و نه باور مذهبی. هرکس میتواند هر اعتقادی داشته باشد و آن ابراز و تبلیغ کند و گرد آن سازمان بدهد. سوال اینست که جامعه چه مقرراتی برای محافظت خود وضع میکند. جامعه امروز سعی میکند کودکان را از تبلیغات صنعت دخانیات مصون کند. در مورد تبلیغات صنعت مذهب هم عین همین کار را میشود کرد. آدم سیگاری همه حقوق خود را دارد و میتواند هر نهاد و انجمنی در تبلیغ خواص توتون و اتحاد اهل دخانیات ایجاد کند. اما این به معنی کارت سبز به صنعت دخانیات نیست. دستگاه مذهب اسلام و ادیان اصلی دیگر (مسیحیت، یهودیت، هندوئیسم و غیره))، انجمن های داوطلبانه معتقدین به اندیشه های معینی نیستند، نهادهای سیاسی و بنگاه های مالی بسیار عظیمی هستند که هرگز بطور واقعی حسابرسی نشده اند، تابع قانون سکولار جامعه نشده اند و در قبال اعمال خود مسئولیت قبول نکرده اند. هیچکس حاجی روح الله خمینی را برای دادن فتوای قتل سلمان رشدی به دادگاه نبرد. تحریک به قتل در همه کشورهای جهان جرم است. و این تنها گوشه کوچکی از یک شبکه قتل و نقص عضو و ارعاب و آدم زدگی و شکنجه و کودک آزاری است. بنظر من کارتل مواد مخدر مدی نین (اسکوبارها) و مثلث های چینی و مافیای ایتالیا (و آمریکا) انگشت کوچک ادیان سازمان یافته میشوند. صحبت من از مبارزه مشروع و سازمان یافته یک جامعه آزاد و باز علیه این نهادها و بنگاه هاست. در عین حال اعتقاد به هرچیز، حتی عقب مانده ترین و ضد انسانی ترین احکام، را حق انکار ناپذیر فرد میدانم.

**پرسش:** سکولاریسم، و مذهب زدایی مورد نظر شما، چقدر در کشورهای دایره نفوذ اسلام در خاورمیانه زمینه دارد؟ چقدر سکولاریسم در این جوامع قابل پیدا شدن است؟ ارونند ابراهامیان از امکان اسلامی ماندن و در همان حال سکولار بودن سخن میگوید. منشاء سکولاریسم در این جوامع کدام جنبشها هستند و چقدر شانس پیروزی دارند؟

**منصور حکمت:** بنظر من خستگی نظری چپ و ضرباتی که آرمان

برای محافل مختلفی دارد، اما ربطی به صفت‌بندی‌های حقیقی در جهان امروز ندارد. به‌رحال مطلب هانتینگتون عملاً نفوذی پیدا نکرد، هرچند ممکن است به‌کاربر هانتینگتون و بودجه موسسه تحقیقات استراتژیک "الین" در دانشگاه هاروارد خیر زیادی رسانده باشد.

۹ شهریور ۱۳۸۰ - ۳۱ اوت ۲۰۰۱

تحقق است، بلکه پس از تجربه ایران و افغانستان و الجزایر، نیاز و خواست مردم منطقه است. مشکل هنوز اساساً مسأله فلسطین است. این تضاد همانطور که جناح‌های مرتجع مذهبی در خود اسرائیل را تقویت میکند و قدرتی بسیار بیشتر از وزنه اندک شان در فرهنگ و عقاید مردم به آنها میدهد، در جبهه مقابل به طول عمر اسلام سیاسی و هویت اسلامی اضافه میکند. هرچه زودتر کشور مستقل فلسطین ایجاد بشود، پنبه اسلام و اسلامیت در منطقه زودتر زده خواهد شد.

**پرسش:** نظرتان راجع به تز "جدال تمدنها"ی ساموئل هانتینگتون چیست؟ قاعدتاً شما باید پیدایش یک امپراطوری شر تحت پرچم اسلام را منتفی بدانید.

**منصور حکمت:** مقاله و تز هانتینگتون از نظر علمی و مضمونی بینهایت بی ارزش و توخالی بود و فوراً و به تفصیل از طرف بسیاری تحلیلگران پاسخ گرفت. تعبیر دلخواهی، وفق دادن واقعیات با تلقی‌های ذهنی نویسنده، تحریف فاکت‌های غیر قابل انکار و متدولوژی فوق العاده فقیر و عقب مانده در تحلیل، جایی برای جدی گرفتن این بحث نمی‌گذاشت. مطلب هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ ارائه شد، بعد از سقوط شوروی و اعلام "پایان کمونیسم" و "پایان تاریخ" در مدیا و آکادمی غربی. برای دهها سال تمام اندیشه و خودآگاهی سیاسی بورژوازی غرب حول وجود یک دشمن جهانی، یک قطب جهانی و قدرتمند متخاصم، ساخته و پرداخته شده بود. در سالهای آخر و در دوران ریگان، این تقابل حتی یک تبیین کاملاً هالیوودی پیدا کرده بود. "امپراطوی شر"، "جنگ ستارگان" مقولاتی در این فرهنگ سیاسی بودند. بعد از حذف شوروی مسأله "دشمن کیست" و موضوع بازتعریف وظایف ناتو و سازمان سیا، سیاست خارجی آمریکا و رشد مجدد انزوای طلبی در شاخه‌های از جمهوری خواهان بالا گرفت. "جدال تمدنها" یک پاسخ جنجالی، در متن همان فرهنگ هالیوودی، به این سوالات بود.

من با این نکته گراهام فولر کاملاً موافقم که اختلافات "تمدنی" قالبی برای بروز اختلافات اجتماعی فی الحال موجودی هستند. مقولات "تمدنی" در تبلیغات جنگی و بازاریابی سیاسی برای این منافع نقش دارند. اما در خود کشمکش جایگاهی ندارند. اسلامیت و تبیین‌های اسلامی و تعصبات اسلامی ابزارهای بسیج اجتماعی در کشمکش‌های مادی اجتماعی است که خود بر سر اسلام و تمدن اسلامی و تقابل آن با فرهنگ غربی نیست. جریان یوگسلاوی بر سر اختلاف تمدن مسیحی غربی با مسیحیت ارتدوکس شرقی نیست (که معلوم نیست در این میان "تمدن" اسلامی در بوسنی و کوسوو چرا سرش را روی بالاش "تمدن" غربی گذاشته!). یا دهسال تخریب عراق محصول جدال تمدن غربی و اسلامی نیست. دنیا طبقاتی است. صحنه مبارزه طبقاتی است. صحنه رقابت جناحها و بخش‌های مختلف طبقه سرمایه بر سر قدرت سیاسی و منافع مادی و سود و حیطة نفوذ و قلمرو استثمار است. صحنه مبارزه برای آزادی و رفع تبعیض است. صحنه جدال چپ و راست است. صحنه نبرد تمدن‌ها نیست. و بالاخره، سخن گفتن از تمدن اسلامی، آنهم بعنوان چیزی که گویا در شرق آن خطی که آقای هانتینگتون روی نقشه کشیده حاکم است پوچ است. نه اسلام یک تمدن است، نه در آن کشورها حاکم است و نه در ظرفیت ایفای نقش امپراطوی شیطانی است. تبلیغات روزمره در غرب، بخصوص وقتی کلینتون و بلر و ناتو دهان باز میکنند، این تصویر را میدهد که گویا صدام حسین در یک قدمی فتح جهان است و ما زندگی مان را مدیون ناتو هستیم که تا این لحظه جلوی این هیولا با چنگ و دندان مقاومت کرده است! تحریک افکار عمومی غرب علیه مردم خاورمیانه منافع مادی زیادی

# گفتگو با شهریار از رادیو همصدا متن پیاده شده

**شهریار:** آقای منصور حکمت من سلام خدمت شما دارم و بسیار بسیار ممنونم از اینکه محبت کردید و دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفتید.

**منصور حکمت:** خیلی متشکرم. لطف کردید دعوت کردید.

**شهریار:** خواهش میکنم. همانطور که همه شنوندگان ما میدانند آقای منصور حکمت یکی از نظریه‌پردازان و ایدئولوگهای چپ و سیاسی ایران هستند که ما امروز جدا از مسائل حزبی و تشکیلاتی و سازمانی ایشان با آقای حکمت بر سر مسائل دیگری از جمله تاریخ، فلسفه، هنر، فرهنگ و ادبیات سؤلهایی خواهیم داشت و طبیعتاً شنوندگان عزیز ما نیز در این مصاحبه وقتی را خواهند داشت که شرکت داشته باشند.

اولین سؤال من آقای منصور حکمت از شما این است؛ منصور حکمت اگر ایدئولوگ سیاسی و سازمانده حزبی نمیشد چه میشد؟ شاعر میشد؟ رمان‌نویس میشد؟ منتقد ادبی میشد؟ تاریخ‌نگار میشد یا فیلسوف؟

**منصور حکمت:** چه میخواستم و چه دوست داشتم میشدم یک بحث است و این که عملاً زندگی من به چه سمتی میرفت، اگر این شرایط وجود نداشت، بحث دیگری است. بطور عینی اگر انقلاب ایران پیش نیامد و ما به آن ترتیب جذب حوادث سیاسی ایران نمیشدیم، احتمالاً من یک کار دانشگاهی داشتم و در یک دانشگاهی احتمالاً در اروپا اقتصاد درس میدادم. این احتمالی بود که میرفت. اما خودم چه میخواستم؟ علائق صرفاً فردیم و چیزی که بعداً در من رشد کرد، فکر میکنم میرفتم دنبال موسیقی قبل از هر چیز.

**شهریار:** ذوق موسیقی شما یا شناختتان از موسیقی، آیا بصورت عاطفی به این سمت گرایش داشتید یا اینکه در واقع با توجه به موقعیتی که موسیقی در جهان امروز بعنوان یک هنر برای خودش دارد؟

**منصور حکمت:** اینقدر آگاهانه به این موضوع فکر نکرده‌ام. تصور من این است که لاقلاً از بین رشته‌های مختلف هنری، از بین هنرهای مختلف، از بین پراتیکهای مختلف هنری که در جامعه هست، موسیقی آن چیزی بود که بیشتر از هر کدام روی من تأثیر گذاشت و شخصا به آن جلب شدم.

بعلاوه ما مال یک نسلی بودیم، و من شخصا مال دوره ای بودم و مال یک فرم مشخصی از فرهنگ بودم، که مصادف بود با یک انقلاب موسیقی در اروپا. دهه ۶۰ و ۷۰ مصادف بود با عروج موسیقی راک و پاپ و به یک معنی بلوز در سطح وسیعی در میان جوانان آن دوره و این تأثیرش روی من به این ترتیب بود که من از سی سال پیش، به قول معروف fan (طرفدار) گروه‌های پاپ و راک بودم. و تأثیرش به این ترتیب روی یک آدمی بود که با این پدیده مواجه میشود، خوشش می‌آید. هیچوقت به آن صورت ننشستم

که موسیقی را بعنوان یک هنر، لاقلاً مبانی تئوریکیش را، مطالعه کنم. از نظر نوع و تئوری موسیقی خوب یک چیزهایی میدانم، اما تاریخ موسیقی را به آن صورت دنبال نکرده‌ام، ولی موسیقی پاپ و راک غربی را میشناسم، موسیقی بلوز را تا حدی میشناسم و خودم علائقم اینطور بوده که بروم دنبال زدن آنها با گیتار و یا فلوت.

این چیزی است که ده دوازده سال پیش دوست داشتم میکردم. معنیش این نیست که میشد آدم موزیسین خوبی هم بشود. اما دوست داشتم و اگر فارغ از هر مسأله سیاسی به زندگی نگاه میکردم چیزی که دنبالش میرفتم احتمالاً همین موسیقی دهه ۷۰ و بلوز و راک بود که دوره ما همه جای دنیا را برداشت.

**شهریار:** تأثیر اجتماعی موسیقی مدرن یا راک و بلوز را، شما امروز با توجه به آن دوران و نگاه امروزتان، در واقع چگونه میبینید؟ آیا فکر میکردید اگر این امکان برایتان وجود داشت بعنوان یک موزیسین حرفه‌ای و یا یک کمپوزیتور حرفه‌ای وارد صحنه موزیک میشدید، آیا با این تفکری که امروز از نظر فلسفی و سیاسی و اجتماعی دارید، سعی میکردید به همین شیوه و با همین تفکر به موزیک و موسیقی نگاه بکنید؟

**منصور حکمت:** نه، نه به هیچ وجه! چون سؤال شما این بود که اگر دنبال سیاست نمیرفتم و سیاست به سر ما نازل نمیشد چه میشد، من جواب این سؤال شما را دادم.

به نظر من سیاست سیاست است و اگر کسی میخواهد سیاست بکند و در سیاست دخالت بکند باید وارد همین روشی بشود که ما شدیم. یعنی وارد مبارزه سیاسی بشود، وارد سازمانگری بشود، وارد آگاهگری شود، وارد مبارزه حزبی شود و در جنبش سیاسی شرکت کند. اگر هم موزیسین سیاسی هست به نظر من هنوز به اندازه کافی سیاسی نیست. مگر اینکه در یک جنبش بطور آگاهانه شرکت کند. سر هنر را به سمت سیاست کشیدن و آن پدیده‌ای که به آن میگویند هنر متعهد یا هنر به اصطلاح سیاسی که در ایران قاعدتاً انتظار از هر هنرمندی می‌رود که هنرمند متعهد و مبارزی باشد، من زیاد به این قائل نیستم. به نظر من هنر و موسیقی، به طور اخص موسیقی، موسیقی است و سیاست هم سیاست! اینرا میفهمم که یک نفر موزیسین مشهور و با نفوذی باشد و میتواند عقاید سیاسیش را با هنرش بسط بدهد و کمک کند به آن جنبشی که خودش را به آن متعلق میداند، ولی خود موسیقی، خود عمل ساز بدست گرفتن و آهنگی را زدن و آهنگی را ساختن را سیاسی کردن پیشرفتی در آن نیست.

**شهریار:** با این نگاه، من به این نتیجه میرسم که شما جدائی بین سیاست و هنر قائل میشوید، اینطور نیست؟

**منصور حکمت:** برعکس! من جدائی بین سیاست و هنر قائل نیستم. به نظر من هنر هم جایگاهی سیاسی در جامعه دارد. من جدائی که نه، اما به یک معنی مشخص بودن قلمرو سیاست را بحث میکنم. ببینید اگر کسی میخواهد با آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی مبارزه کند، مستقل از اینکه چه هنری بلد است و یا چه روشی برای بیان احساسات و عواطفش در جامعه دارد و یا از چه راهی دارد نان میخورد، بالأخره موظف است در جنبش آنتی‌آپارتاید شرکت کند. نمیشود گفت شما تشریف ببرید مبارزه سیاسی-حزبی‌تان را بکنید و من از اینجا، از دور برایتان آهنگ میزنم! میدانم موسیقی نقش دارد و مثل هر جنبه دیگری از حرکت و فعل و انفعال انسانی جای خودش



خودش است، اشکال بیانی آن تابع اوضاع سیاسی زمان است، محتوا و مضامینی که در این اشکال هنری میرود، تابع سیاست است و از آن طرف روی توده مردم، روی ذهنیت عمومی‌شان تأثیر می‌گذارد. اگر راجع به موسیقی، ادبیات یا شعر یا فیلم‌سازی و غیره حرف بزنیم و جایگاه سیاست در آن، میشود مفصل صحبت کرد و میشود تأثیر متقابل اینها را با هم دید. واضح است در همین دوره سقوط بلوک شرق و دوره به اصطلاح پایان کمونیسم شاهد حرکت‌های زیادی بودم که جامعه هنری علیه چپ کرد و هیچکس هم فکر نمیکنم آگاهانه به خودش گفته یک برنامه ضد کمونیستی بگذاریم، شعر ضد کمونیستی بسازیم و یا یک نول ضد کمونیستی بنویسیم. هرکسی فضای زمان خودش را منعکس میکرد، فضای پیروزی بازار را منعکس میکرد. بعضا کسانی که خلاف جریان حرف میزدند هم به همین ترتیب تلاش چپ جامعه را برای تسلیم نشدن منعکس میکردند ولی این فرق دارد، دیدن رابطه روبنای فکری و هنری جامعه با سیاست فرق دارد با دیدن فعالیت روزمره یک شاعر و یا یک فیلمساز.

به نظر من این دومی زیاد معتبر نیست. اینکه از طریق شعر و ادب و سینما و مجسمه‌سازی می‌خواهد در جنبش ضد آپارتاید شرکت کند، خوب میل خودش است. هرکسی مجاز است هر کاری بکند اما به نظر من جنبش ضد آپارتاید اساسا یک جنبش سیاسی است، جنبش کمونیستی اساسا یک جنبش سیاسی است و حتما مجسمه‌ساز و شاعر هم احتیاج دارد. ولی این رابطه این نیست که شعر و مجسمه‌سازی با کمونیسم در جامعه دارد.

**شهریار:** آقای حکمت چرا آدم به سیاست گرایش پیدا میکند؟ چه انگیزه‌ای باعث میشود که آدم به سیاست گرایش پیدا کند؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم تلاش برای تغییر آن چیزی که میبیند. حتما آدم چیزی را نمیخواهد و نمیپسندد و میخواهد آنرا تغییر بدهد و سریع متوجه میشود این تغییر با مقاومت نهادهای روبرو میشود که ماهیتا به قدرت مربوط میشوند، روبرو میشود با دستگاه دولت، روبرو میشود با قوانین، روبرو میشود با ارتشها، روبرو میشود با باورها و فکر میکند برای تغییر باید وارد یک روند مقابله با این پدیده‌ها بشود که اساسا دعوی است بر سر داشتن قدرت حرف زدن و عمل کردن در جامعه که نهایتا سیاسی است. آدم در سیاست میرود برای اینکه میخواهد وضعیت مملکتش را عوض کند قاعدتا.

**شهریار:** خوب از همین جا رسیدیم به مسأله‌ای که به نوعی مورد نظر من هست. من سؤالم را اینطور مطرح میکنم. اگر به مسأله قدرت و دستیابی به آن نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که همواره این هم مسأله حوزه سیاست بوده است و هم مسأله حوزه تفکر و فلسفه. به این معنی که این مسأله چه به لحاظ عملی و روزمرگی‌اش و چه به لحاظ ذهنی و نظری بر آن بوده است تا امکانات دستیابی به خود را فراهم سازد. از فلسفه یونان باستان تا آخرین و ارزشمندترین نظریه‌پرداز دوران معاصر، البته به نظر من، نیچه. آیا شما فکر میکنید دستیابی به قدرت ذاتی و درونی بشر است یا اینکه انگیزه‌های است اکتسابی؟

**منصور حکمت:** متوجه نمیشوم، یعنی گفتم که به نظر من واضح است که قدرت یک پدیده اجتماعی است به این معنی طبیعی نیست. اگر اجتماع را بیرون ذات بشر تعریف کنیم تمام مسأله قدرت پدیده‌ای است که آدم با آن روبرو میشود و میفهمد. ولی بعنوان یک موجود طبیعی به عنوان یک موجود به اصطلاح متعلق به طبیعت آیا به قدرت فکر میکند؟ این یک سؤال فرضی است. هر کدام از ما که چشم باز میکنیم

را در جنبش سیاسی هم پیدا میکند. ولی این پذیرفتنی نیست که من با علم به این که نهایتا مبارزه سیاسی و در بعضی ابعاد حتی نظامی است، جنبش سیاسی باید برود دولتهایی را ساقط کند، نیروهایی را از سر راه بردارد تا به هدفش برسد، من ابتدا به ساکن، و از طرف خودم تصمیم بگیرم که از طریق اشعارم و یا از طریق نی‌لیکی که میزنم در این جنبش شرکت میکنم! جنبش سیاسی را باید رفت و در آن شرکت کرد، باید در آن عضو شد و شرکت کرد، زحمات زیادی کشید. کار بسیار سخت‌تر و دشوارتری است، به نظر من، به راه انداختن یک جنبش سیاسی- حزبی که بتواند انسانها را متحد کند، بمیدان بیاورد، کار بسیار سخت‌تری است، تا نوشتن یک نمایشنامه سیاسی یا گذاشتن کنسرتی که در آن احیانا این افکار بیان میشود.

**شهریار:** آیا به نظر شما تأثیر یک اثر هنری در به اصطلاح بارور کردن ذهن و هدایت آن ذهن در جهت به اصطلاح پیشرفت آگاهی از آزادی (به قول هگل)، آیا منافاتی دارد با اینکه ما به آثار هنری بعنوان یک جریانهای، آثاری که میتوانند به جریانهای اجتماعی سمت و سوی سیاسی بدهد؟ آیا اینها با هم منافاتی دارند؟

**منصور حکمت:** منافاتی ندارند. ببینید یک چیزی این وسط هست که فکر میکنم در ذهن شما هم هست و من راجع به آن صحبت نکردم و آن فرد هنرمند است. شما ممکن است هنرمندی را داشته باشید که کمونیست باشد یا فاشیست باشد یا لیبرال باشد و در نتیجه هنرش را در خدمت جنبشی که به آن تعلق دارد قرار بدهد. این یک نحوای است از اینکه ما احتمالا از سیاسی بودن هنر حرف میزنیم. اینکه بطور مثال فلان شاعر فلان سرود را ساخت و این سرود سر زبان فلان جنگاورانی افتاد که در یک نبرد شرکت میکردند، این نگاه به نظر من نگاه محدودی است به رابطه هنر و سیاست. اینکه از کانال شخص مربوطه این هنر به سیاست ملحق میشود. این رابطه محدودی است بخاطر اینکه کار اول یک جنبش سیاسی سرود ساختن و شعر گفتن و یا نمایشنامه درست کردن نیست. کار اول یک جنبش سیاسی معمولا رفتن و مستقیما گفتن آن شعارها و اهدافش به توده مردم است، و به آن بخشی از جامعه که مورد نظرش است، هست و تلاشش برای اقناع آنها و متحد کردن آنها، فائق آمدن بر تشنیت‌هایی است که در آنها وجود دارد و غیره. در نتیجه به نظر من نمیشود کسی بیاید و به صرف اینکه هنر یا اشکال هنری یا بیان هنری میتواند در سیاست نقش داشته باشد به این عنوان بگوید که هنر خودش مستقیما یک ظرف ابراز وجود سیاسی است و باید از این طریق رفت و کار کرد و در نتیجه دو برادر که بزرگ میشوند یکی‌شان اگر رفت دنبال کار حزبی دیگری بگوید خوب تو برو دنبال کار حزبی و من هم میروم دنبال کار هنری و هر دو داریم به یک هدف خدمت میکنیم. جنبش سیاسی، سیاسی است و این جنبش سیاسی است که باید بفهمد کدام اشکال هنری به او خدمت میکند. من این معنی محدود از رابطه هنر و سیاست را نمیپذیرم یعنی این به اصطلاح معافیت از سربازی را برای شعرا و ادبا قائل نیستم که ما چون شعر میگوئیم و ادیب هستیم و فیلم میسازیم اجازه داریم در تظاهرات و اعتصاب و تحصن، در سخنرانی در چارسوق بازار، در شرکت کردن در مجامع و میتینگ‌ها معاف باشیم، چون داریم کار ادبی میکنیم. یک نفر که برای مثال کشتی‌گیر معروفی باشد و بگوید همین اینکه من کشتی‌گیر معروفی هستم و مردم میدانند که عضو جبهه ملی هستم پس خدمتم را کرده‌ام. خوب جبهه ملی او را میگذارد بغل بقیه فعالینش و میبیند نقش او چقدر است. به هر حال میخواهم بگویم این یک جنبه محدود را نباید پذیرفت. رابطه هنر و سیاست وسیعتر و عمیقتر است و به یک معنی غیر خودآگاهانه‌تر است. هر هنری تابع اوضاع سیاسی زمان

از جنبه‌های مهم ذات بشر است که قلمروهای اصلی هویت ما است. آن بخشی از وجودمان که مال خودمان است و با کسی سهیم نمی‌شویم. این خیلی جاها تعریف ما است، ولی این دلیل نمیشود که آدمهایی که به این ترتیب صیانت نفس دارند و میخواهند خودشان را حفظ کنند میخواهند جلوی تعرض به خودشان را بگیرند، لزوماً باید در مناسبات مبتنی بر اتوریته زندگی کنند، یا نمیتوانند جز این باشند. به نظر من اتفاقاً میتوان یک جامعه آزاد داشت و میشود مناسباتی داشت که علیرغم اینکه آدمها تعرض به خودشان را متوجه میشوند و با کمبود فضا و فرجه برای خودشان متوجه میشوند، روشی که پیش میگیرند برای گسترش دامنه محیط خودشان و رشد پتانسیل دور خودشان، روش خصومت‌آمیزی با بیرون نیست بلکه روش هارمونیک است. به نظرم میشود به این فکر کرد. بچه‌ای که کودکستان رفته، به نظر من بچه چهار پنج ساله یا سه چهار ساله خیلی وقت قبل جامعه مهرش را به او کوبیده. اگر بخواهیم اکتسابی به این معنی بگوییم که مثلاً از شش، هفت سالگی آدم آگاهانه چیزهایی را اکتساب میکند، خوب خیلی چیزها به نظر اکتسابی نمی‌آید. ولی بچه وقتی در شکم مادرش است خیلی از اطلاعات و سیگنالها به اصطلاح علائم این جهان را میگیرد و به مجرد اینکه به دنیا می‌آید اینرا میگیرد. در نتیجه بچه دو ساله موجود خیلی پیشرفته‌تر و پیچیده‌تری است از آنکه ما فکر میکنیم. یک لوح پاک نیست که هر کاری کرد را به حساب طبیعت بخواهیم بگذاریم. به نظر من تا آن لحظه جامعه توانسته مقدار زیادی فشرده منطقی که در آن حکمفرما است را به بچه دو ساله نشان بدهد، از همان لحظه که شیر را بهش میدهند یا ازش دریغ میکنند.

**شهریار:** بله، من همین جا همین مسأله قدرت را در واقع دوست دارم که به نوعی هم در نزد مارکس و هم در نزد هگل و هم در نزد باکونین و نیچه به صورت یک سؤال مشترک مطرح کنم. سؤال به این شکل است: مسأله قدرت چه در نزد هگل و مارکس و چه در نزد باکونین و نیچه مسأله گرهی رسیدن به انسانیت محض است، تا آنجایی که حداقل من میدانم... اما ظاهراً تفاوت‌های نظری میان آنها دیده میشود. صرف نظر از تفاوت‌های نظری آیا نوعی نگاه مشترک میان مارکس، باکونین و نیچه نسبت به این مسأله وجود ندارد؟ دنباله سؤال: چون هر سه تن بر این نکته تأکید دارند که قدرت یعنی تجسم بخشیدن به آرزوهای برنیامده. حالا گیرم در نزد مارکس به گونه جامعه‌گراییانه و در نزد نیچه به گونه انسان فرهیخته. شما نظراتان چیست آقای حکمت!

**منصور حکمت:** در مورد باکونین و نیچه اجازه اظهار نظر به خودم نمیدهم چون آن درجه اطلاع و احاطه بر نظراتشان را ندارم و اگر اجازه بدهید شما میتوانید در موردشان صحبت کنید. در مورد مارکس و هگل به نظر من مسأله تفاوت است. تفاوت اصلی مارکس و هگل این است که آن مقولات و آن کاتگوری‌ها و آن روابطی که برای هگل جزئی از سیستم داخل یک مجموعه مطلق است، بخشی از یک کل فی‌الحال سنتز شده و موجود است که دارد در درون خودش معنی میشود، برای مارکس روندی است که بیرون بشر است، بیرون ذهن است و دارد در پروسه روند مادی تاریخ تحقق پیدا میکند. برای هگل قدرت میتواند مبنای خیر باشد به این معنی که خرد محض را نمایندگی بکند، عقل را نمایندگی بکند و به اصطلاح آن کلیت و جامعیتی که میتواند مبنای خوشبختی باشد یا ظرفی باشد که بشر در آن زندگی میکند را معنی کند. برای مارکس قدرت پدیده‌ای است که بطور طبیعی و بطور فیزیکی بیرون بشر مشاهده میشود و در طول یک روند تاریخی است که ما به آن احتمالاً به رابطه دولت یا فقدان دولت میرسیم که باز بشر میتواند در آن به خوشبختی برسد، پروسه‌ای است که باید در جهان مادی طی شود. بنابراین اتوریته ممکن است

از همان اول در نهاد خانواده، در جامعه و مدرسه با مسأله اتوریته روبرو میشویم و اینکه این اتوریته، داشتنش، گرفتنش یا سلب کردنش از کسی یا مقاومت کردن در مقابلش بخشی از زندگی ما خواهد بود و اینکه خوشبخت میشویم یا نه، آدمهای بدبختی هستیم، آدمهای موفقی هستیم یا ناموفق بستگی دارد به اینکه این اتوریته با ما چکار میکند و ما با این اتوریته چکار میکنیم. ما در نظمی بدنیا می‌آیم که قبل از ما بوده، اگر آن را نخواهیم و بخواهیم آن را بر هم بزنیم به زور احتیاج داریم. زور در بُعد سیاسی کلمه منظورم است. در نتیجه قدرت، اتوریته، قدرت تصمیم‌گیری، حاکمیت، اینها پدیده‌هایی است که خیلی سریع، خیلی زودتر از آنکه همه ما فکر میکنیم در مغز ما نقش مینندد. به این معنی که بله اتوریته‌ای در این دنیا هست، بالا و پائینی هست یا با آن میسازی یا علیه آن بپا میخیزی و تغییرش میدهی یا تعدیلش میکنی. ولی زندگی شما را نظمی که قبل از شما بوده رقم میزند و عکس‌العملی که شما به آن دارید. ما در دامان دره‌ها و تپه‌ها برای خودمان مشغول چرا نیستیم. یک چیزی، یک عمارتی هست که باید در آن زندگی کنیم. اگر خوشمان نمی‌آید باید تغییرش بدهیم، اگر بخواهیم تغییرش بدهیم در مقابلش مقاومت میشود، حتی ممکن است بخواهند ما را ساکت کنند، این تلاش برای تغییر دنیا در جاهائی و در مواقعی خطر جانی دارد. قدرت فوری برای ما مطرح میشود و سمبل آن هم مقوله دولت است. سوی آن بگذریم از اینکه پدرشاهی، خانواده، اتوریته‌های فکری و سیاسی و معنوی، نرماها، باورها، سنتها، مذاهب که هر کدامشان بطور کلی روشهایی برای دیکته کردن احکام گذشته و نظم گذشته و نظم فی‌الحال موجود به آدمهای جدیدی که بدنیا می‌آیند تا دیکته کردنش به آنها. قدرت به این معنی فکر کنم چه اکتسابی باشد چه طبیعی، از مقطع تولد با آن آشنا میشویم.

**شهریار:** اما همین شکل طبیعی گاهای اینجور تعبیر میشود که ذاتی آدم هم میتواند باشد. یعنی مثلاً شما دو بچه کوچکی که در کودکستان با هم بازی میکنند و با هم روزشان را به سر میبرند. اینها بدون هیچ آگاهی از محیط اطرافشان یعنی منظورم مثل ما بزرگترها نه فشار اجتماعی را حس میکنند و نه به اصطلاح فشار خانواده را حس میکنند و اتفاقاً با محبت زیاد هم از طرف اولیای کودکستان و پدر و مادر روبرو میشوند. اما همین دوتا بچه وقتی که پای به اصطلاح یک اسباب بازی به میان می‌آید یا حتی پای اسباب بازی هم به میان نمی‌آید و اینها دارند با هم شوخی و خنده میکنند گاهای میبینید که یکی علیه دیگری به اصطلاح از قدرت خودش استفاده میکنند.

**منصور حکمت:** از قدرت بدنی خودش!

**شهریار:** بله از قدرت بدنی خودش و در عین حال میخواهد به نوعی در عالم بچگی خودش اتوریته به اصطلاح ذهنی و فکری خودش را هم اعمال بکند. شما این را در واقع اکتسابی میدانید؟

**منصور حکمت:** فکر میکنم این بخشی از مقوله صیانت نفس و حفظ "خود" و دفاع از قلمرو "خود" است که در جامعه هم هست. من این را اکتسابی نمیدانم. فکر میکنم بچه بالاخره از وقتی که مقوله "خود" را متوجه میشود و متوجه میشود که "خودش" هست و "دیگران"، این مرز را میکشد. این که حالا این مرز چگونه مخدوش میشود از آن دفاع میکند، بحث دیگری است. اما این دلیل نمیشود که به مجرد اینکه موجودی "خود" داشت، نفس داشت و خواست این نفس را حفظ کند و خواست این نفس را به اصطلاح حراست کند، حتماً به این میرسیم که آدم ذاتاً دیکتاتور است. به نظر من میشود نفس داشت، "خود" داشت و قلمرو تعریف شده‌ای برای "خود" داشت و حتی این به نظرم یکی

است که از همه افراد با هم تشکیل شده، اما بیرون هر فرد است. گذار مسالمت‌آمیز به خوشبختی و سعادت در یک جامعه خردمندانه کاملاً میتواند فقط تابع این باشد که نیروهایی که ذینفع نیستند در این خوشبختی، یا در لاقط حفظ وضع موجود عمیقاً سرمایه‌گذاری کرده‌اند، حاضر باشند مسالمت‌آمیز صحنه را ترک کنند. این در تئوری مارکسیستی با توجه به تئوری مارکسیستی دولت، با توجه به تئوری مارکسیستی استثمار، با توجه به جایگاهی که مارکس برای روبنای فکری و سیاسی و حقوقی جامعه قائل است، مسالمت‌آمیز از آب در آمدن سعادت نهائی جامعه بشری بشدت نامحتمل به نظر میرسد. شما کافی است به زرادخانه‌های اتمی و غیر اتمی دولتهایی که وجود دارند که در طول روز ما به صورت نهادهای اداری با آنها روبرو هستیم که انتخابات میگذارند، بودجه تعیین میکنند و پارلمانی هست و غیره. ولی شما میدانید که اگر شما پوست این واقعیت را کنار بزنید به ارتش میرسید و وقتی به پشت آن میرسید موشکهای کروزر را میبینید و بمبهای اتمی را میبینید و گلوله‌هایی را میبینید که امروز در فلسطین دارد شلیک میشود. بمبهایی که بر سر مردم عراق میخورد و بمبهایی که بر سر مردم یوگوسلاوی میخورد. شما میبینید که پشت همه این دولت که میشود در موردش فلسفی صحبت کرد قهر لخت عربانی هست که قدرت کشتن انسانها در خودش دارد و انحصار کشتن را دارد و بیشتر جاها خودش را محق کرده که قانونا بکشد. در نتیجه مسالمت‌آمیز بودن آینده خوشبختی بشری و اینکه روند به اصطلاح مسالمت‌آمیز باشد از نقطه نظر یک مارکسیستی که نمیخواهد سر خودش کلاه بگذارد به شدت نامحتمل است. واقعیت این است که وضع موجود هم مسالمت‌آمیز نیست. اینطور نیست که ما الان در یک موقعیت صلح و صفایی به سر میبریم و کسانی که میخواهند تغییرش بدهند گویا مقوله سرعت در تغییر، خشونت در تغییر و قهر را مطرح میکنند. قهر الان در سیستم است. آنهایی که بطور مثال مثل سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها میخواهند عوضش بکنند دقیقاً مواجه میشوند با مقاومت قهرآمیز نظم کهنه و این مقاومت قهرآمیز کهنه است که خون میپاشد به پروسه تغییر و روند تغییر در جامعه، نه نیاز تغییر دهندگان. اتفاقاً معترضین معمولاً آدمهایی هستند که دارند اول تڑهانشان را میدهند و دیدگاه‌هایشان را مطرح میکنند. کمتر کسی قبل از اینکه اعلام کند چه میخواهد بیاورد و سعی کند به مردم بفهماند، دست به اسلحه برده. این دولت است که قبل از اینکه کسی حرفش را بزند دست به اسلحه میبرد و یا در زندانها را باز میکند و یا روزنامه‌ها را میبندد و غیره... دولت به معنی وسیع کلمه به مفهومی که در همین اروپای غربی ما داریم زندگی میکنیم. در نتیجه به این معنی به نظر من از خود بیگانگی و مبارزه علیه از خود بیگانگی، مقوله از خود بیگانگی محور تبیین آینده جامعه بشری برای مارکس نیست. مارکس از خود بیگانگی را در یک مفهوم دیگری در جامعه سرمایه‌داری بکار میبندد و فکر نمیکنم قائل باشد به این که از خود بیگانگی از طرق غیر سیاسی قابل رفع است. از خود بیگانگی که مارکس از آن حرف میزند این است که محصول خلاقیت بشر می‌رود بیرون بشر، و خودش را به اصطلاح بعنوان یک پدیده خارجی برای بشر نشان میدهد. من و شما کاری میکنیم، چیزی میسازیم و بعد متوجه میشویم مخلوق ما بیرون ما دارد بر ما حکومت میکند. بر دوش یک قدرت غیر قابل توضیح و ناشناخته از نظر ما بنا شده که بر خود ما حکومت میکند و ما را بیشتر در قید و بند نگاه میدارد. این از خود بیگانگی و این جدا شدن یک مقوله روانی، فکری، فرهنگی، اخلاقی، هنری نیست. در درجه اول یک مقوله سیاسی-اقتصادی است و برای مارکس تغییر اقتصاد سیاسی، تغییر موقعیت عینی، مستلزم دست زدن به یک حرکت عینی اقتصادی است. در درجه اول برمیگردد به مقوله مبارزه طبقاتی. به این معنی به نظر من کسانی که

در سیستم هگل یک معنی درونی و فلسفی دارد و برای مارکس خیلی سریع به مقوله دولت ترجمه میشود، به مقوله شیوه‌های تولید، روبنای سیاسی تبدیل میشود و پای مبارزه طبقاتی را به میان میکشد، انگار که سیستم را پشت و رو بکند. آن (سیستم هگل) همه چیز درش ملحوظ است و این (سیستم مارکس) تازه باید بشود، اتفاق بیفتد، رخ بدهد. برای اینکه برسد به آن شرایط نهائی که بشر در یک موقعیت عقلانی دارد زندگی میکند، جامعه باید در طول صدها و هزاران سال مسیری از مبارزه و کشمکش بر سر قدرتهایی که به هیچ وجه ضامن خوشبختی بشر نیستند و به هیچ وجه خرد ویژه‌ای برای بشر را نمایندگی نمیکنند، باید وارد مبارزه بر سر اینها بشود. دولتهای عشیرتی، دولتهای فئودالی و بیفتند، باید سرمایه بیاید و سرمایه ور بیفتد. در نتیجه برای مارکس به نظر من قدرت بار فلسفی ندارد، به شدت مقوله‌ای است اجتماعی. راستش بعنوان یک مارکسیست، آدم احساس نمیکند که الزامی دارد که به ذات بشر خیلی بپردازد. چون ذات بشر چیست؟ چون یک مارکسیست در درجه اول بشر را محصول شرایط بیرونی خودش میداند و حتی خودش هم در آن شرایط فعال است ولی در درجه اول بشر را و رفتاری که از بشر سر میزند، هویتی که دارد، خودآگاهی که حتی دارد تابع دوره و زمانه‌ای است که در آن زندگی میکند و مناسباتی است که در آن مقطع وجود دارد. در نتیجه یک مارکسیست به نظر من میخکوب ذات بشر نمیشود، می‌رود به ذات جامعه، به یک معنی، نگاه میکند و اینکه چگونه میشود با تغییر جامعه بشر را تغییر داد، چگونه بشر میتواند با تغییر جامعه‌اش خودش را تغییر بدهد و به یک جایی برسیم که بطور مثال نشانه فقدان تضاد طبقاتی، فقدان اتوریته سیاسی، شرایطی که دولت در آن زوال پیدا کرده. در مورد نیچه درک عمومی و دوری است که من دارم و به خودم اجازه نمیدهم اظهار نظر کنم که چقدر شباهت هست بطور مثال بین هگل و نیچه یا باکونین و مارکس. اما هگل و مارکس به نظرم علیرغم این که هم ریشه است، متدولوژی‌شان، معنی عملی که فلسفه از هر کدامشان میگیرد کاملاً صد و هشتاد درجه مقابل هم است. برای اینکه هگل به توجیه اتوریته در میغلطد و مارکس عملاً به نفی آن و نقد آن در جهان مادی میرسد.

**شهریار:** بله. سؤال بعدی من اینجوری است. دنباله همین مسأله قدرت و نگاه به اصطلاح مارکس و هگل به این مسأله. مارکس را اگر ما ادامه دهنده نظریه فلسفی هگل بدانیم میبینیم که با مقوله عینیت یافتگی که در نزد هگل به معنای بیگانه شدن نیروی مولده از تولید خود است به مقوله از خود بیگانگی نیروهای مولده از تولید خود و همچنین از همزاد خود و یا به تعبیری از همنوعان خود در نزد مارکس می‌رسیم. و با طرح این مقوله و گسترش آن و آلترناتیو نظری خود یعنی در نزد مارکس یعنی سوسیالیسم میرسد. مارکس با طرح و گسترش این مقوله به سوسیالیسم میرسد. آیا شما فکر میکنید هنوز هم مقوله از خود بیگانگی مارکس انگیزه‌ای برای دگرگونیهای بنیادی یعنی انقلاب است یا با توجه به مقوله عقلانی کردن روابط اجتماعی برگرفته از نظریه هگل این مقوله جا را برای گذار آرام برای بشریت برای رسیدن به آرزوهایش باز خواهد کرد؟

**منصور حکمت:** من دوست دارم شما بیشتر صحبت کنید تا من معنی این سؤال را بیشتر درک کنم. منتها منظور سر این است که رهایی و سعادت بشر از یک جور جهاد اکبر، جهاد از نفس خودش عبور میکند؟ به نظر من واضح است که مارکسیسم اینرا قبول ندارد.

مشکلات بشر، قید و بندی که بر دست و پایش است، ریشه مشقات و بدبختی‌های بیرون هر فرد است. ممکن است در درون جامعه‌ای

پراتیک است و پراتیک تغییر دهنده، پراتیکی که تضاد را به سنتز میرساند و تز جدیدی را مطرح میکند. بنابراین هگل تز و آنتی‌تز و سنتز پروسه‌های عقلانی و منطقی و از جنس فکر هستند که در عالم عمومی ذهن و اندیشه دارد صورت میگیرد و برای مارکس این سنتز باید بطور واقعی صورت بگیرد و در جهان مادی ممکن است صد سال طول بکشد. در نتیجه اگر چیزی بخواد مارکس را متمایز کند جایگاه اساسی پراتیک، پراتیک انسانها، منظوم پراتیک حزبی انسانها نیست، پراتیک عمومی اجتماعی آدمها، فعل و انفعال نسلهای انسانی روبهم است که جامعه را میبرد به سمت عقلایی شدن، به سمت آن نتیجه خردمندانه‌ای که جامعه میتواند داشته باشد و آن فقدان تضاد، جامعه‌ای که با خودش به صلح رسیده و بشر دیگر در آن تحت انقیاد نیست، تحت اتوریته نیست و بشر در آن آزاد است. برای هگل آزادی درک ضرورت است. برای مارکس درک ضرورت، آزادی را بوجود نمیآورد بلکه این پروسه‌ای که این ضرورت را بالفعل میکند است که نهایتاً کسی را آزاد میکند و آزادی را برای بشریت میآورد. به هر حال هگل یک سیستم فکری و ذهنی ایده‌آلیستی را دارد مطرح میکند و مارکس یک حرکت مادی رو به بیرون و پراتیکی را مطرح میکند. در نتیجه این فرض که اگر بشر بتواند بطرق مسالمت‌آمیز به اهدافش برسد آیا باز هم مارکسیستها به انقلاب معتقدند، فرض پایش در هوا است! یعنی چه اگر بشر بتواند به سیستم مسالمت‌آمیز به اهدافش برسد؟ و بعد چطور میشود به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز یک موقعیت قهرآمیز را به اصطلاح دگرگون کرد؟ چون فرض عمومی این است که جهان الان در حال مسالمت است و یک چیزهایی در آن خوب نیست. فرضی که پشت بحث شما و نحوه‌ای که گفتید هست. گویا جهان یک داده مسالمت‌آمیزی است الان و یک عده راضی نیستند و میخواهند تغییرش بدهند. یک عده به آنها میگویند تو را به خدا بیانیید مسالمت‌آمیز تغییر بدهید. مارکسیستها از این شروع میکنند که جهان مادی دستخوش اجحاف، زور، خشونت و شقاوت است و برای تغییر این و ایجاد یک جهانی که در آن اینها نباشد باید دست زد به یک پراتیک سیاسی و گسترده و مقابله کرد با این خشونتها. همانطور که گفتیم خشونت یا انقلاب سناریویی نیست که ما برای جامعه نوشته باشیم. سناریویی است که جامعه برای ما نوشته. ما مجبوریم در آن شرکت کنیم و این است فرق اساسی. به نظر من ما تعیین نمیکنیم جامعه به چه شیوه‌ای دارد به سمت مراحل آتی که خوشبختی بشر در آن هست میرود، این جامعه است که به ما میگوید بدون در هم شکستن دولت، بدون کنار زدن یک ارتش، بدون به زیر کشیدن فلان کلیسا، بدون از بین بردن خرافات... شما عملاً به آن آینده نخواهید رسید.

**شهریار:** آیا در واقع انقلاب به معنای ارزش آفرینی و ایجاد ارزشهای نو است به اعتقاد شما؟

**منصور حکمت:** آیا انقلاب ایجاد ارزشهای نو است؟

**شهریار:** بله، به معنای ایجاد ارزشهای نو است؟ یعنی ارزشهای کهنه، ارزشهای مذهبی...

**منصور حکمت:** حتماً همینطور است. به معنی مطرح شدن و موضوعیت یافتن ارزشهای نو است.

**شهریار:** من این سؤال را به این خاطر مطرح میکنم که دنباله‌اش را به این شکل خدمتتان عرض کنم، که مقوله نفی ارزشها و جایگزینی ارزشهای نو هم در نزد مارکس و هم در نزد نیچه به اعتقاد من کلید فهم مقوله دگرگونیهای بنیادی در جامعه بشری است. مارکس با پیش

برای مثال ریشه مشقات بشر، دشواریهایی که زندگی همه ما دارد، کمبودهایی که جهان فعلی دارد، نارسایی‌هایش، زجرهایی که در آن هست در اشکالی که ذهن ما دارد جستجو میکنند، این را نمیبینند که این ذهن محصول دوره و زمانه معینی است و تا وقتی که این دوره و زمانه همانطور میماند، این ذهن آدم باز تولید میشود. چه کودک در کودستان و چه سرباز در میدان جنگ این را منعکس میکنند.

**شهریار:** اما اگر آن هدفمندی که به نوعی در نزد هگل هست یعنی جامعه بشری همواره در حرکت پیشرفت از آگاهی به آزادی است و آن جوری که در نزد مارکس هست یعنی هدف جامعه بشری را رسیدن به یک آزادی میداند، یعنی در نهایت هر دو بر آزادی تکیه میکنند. آزادی بشر! حالا در نزد مارکس به رهایی از خود بیگانگی و به گرایش به خود یا در خود، دسترسی به خود، از برای خود و در نزد هگل به نوعی رفع به اصطلاح عینیت‌یافتگی یا به اصطلاح آن چیزی که از خود جدا شده. در نهایت هر دو به اعتقاد من به یک هدف میرسند منتها راههای رسیدن متفاوت است. حالا سؤال این است که اگر به اصطلاح روند جامعه آن جوری باشد که ما با یک گذار مسالمت‌آمیز و یک به اصطلاح دسترسی به آزادی به گونه خودآگاهی در پریودهای مختلف، در زمانهای مختلف، به این نتیجه برسیم. آیا شما همچنان معتقدید که نظریه انقلاب در تئوری مارکسیسم به اصطلاح بر همان مبنایی استوار است که در نزد مارکس بود؟

**منصور حکمت:** بگذارید به چند مفروضات شما برگردیم. یکی اینکه هگل و مارکس در عمل به یک چیز رجوع میکنند و یک پدیده مورد نظرشان است. من اینطور فکر نمیکنم. به نظر من صد و هشتاد درجه مقابل هم هستند. هگل شخصاً فکر میکنم از نظر متدولوژی یک بخصوص بحث دیالکتیک و رابطه بودن و شدن دستاوردهای زیادی از نظر فلسفی داشته که البته هیچوقت در اروپای غربی مد نشد و جامعه غربی در سطح کانت ماند. ولی هگل به نظر من آبستره‌ای را مطرح میکند بدون اینکه نیازی ببیند که این آبستره را با جهان ماده تطبیق بدهد. برای هگل همه تضادها در یک پروسه‌ای که فارغ از زمان است و فارغ از مکان است و فارغ از گوشت و پوست است در محدوده خود ذهن به فرجام میرسد. برای هگل علیت یک پروسه منطقی است. خرد یک به اصطلاح سازگاری فکری و ذهنی است. برای مارکس اینها بیرون است. برای مارکس اینها باید بوجود بیاید. برای مثال شما دو نوع علیت را میتوانی مقایسه کنید. وقتی دو ضلع مثلث قائم‌الزاویه را دارید ضلع سوم آن فی‌الحال موجود است. این نوع رابطه است که ضلع سوم را به مجرد اینکه دو ضلع دیگر را داشتید همان حال هست و قرار نیست این ضلع بعداً بوجود بیاید. شما به مجرد اینکه دو ضلع مثلث قائم‌الزاویه را دارید، وترش برای مثال پیش شما است. این یک نوع استنتاج شدن است. برای مارکس این استنتاج در جهان ماده به صورت پروسه‌های مادی باید رخ بدهد. برای مثال اگر عده کمی از آدمها عده زیادی از آدمها را استثمار میکنند، برای مارکس این حرکت منطقی است، حاکی از خرد است که این ستم از بین برود با کمک و با حرکت کسانی که تحت استثمارند. مبارزه طبقاتی برای مارکس ابزار حل کردن یک تضاد واقعی بیرون ذهن و بیرون دایره اندیشه است. در نتیجه آنچه که برای هگل بطور کلی درون یک سیستمی از تعقل است برای مارکس می‌رود بیرون در جامعه و در جهان مادی مطرح میشود. چیزی که برای هگل بدون زمان فی‌الحال هست. نتیجه‌ای که فی‌الحال از احکامی گرفته میشود برای مارکس در طول صد سال باید این نتیجه بطور واقعی بر مبنای پراتیکی گرفته شود. تا جایی که من میفهمم هگل مقوله پراتیک ندارد. هگل منطق دارد ولی پراتیک ندارد. مارکس تمام تفکرش بر مبنای

کشیدن آلترناتیو سوسیالیسم به نوعی تعین و یا تعیین پذیری میرسد. یعنی با تعریف سوسیالیسم به نفع جامعه سرمایه‌داری میرسد. نفعی یک چیزی در فلسفه اسپینوزا، هگل و مارکس یعنی اثبات چیزی دیگر وقتی که تعین پذیر میشوند. اما جایگزینی ارزشهای نو در نزد مارکس به معنای نفعی ارزشهای بورژوازی نیست. آنگونه که مثلا در نزد نیچه ما شاهد بیان صریح و روشن نفعی تمامی ارزشهای اخلاقی، مذهبی و روابط تکنونی هستیم. در نزد مارکس این نفعی به گمان من با این صراحت بیان نمیشود. سؤال این است: آیا مارکس نیز مانند هگل به آنچه "عقلانی است، ضروری است و آنچه ضروری است عقلانی است" معتقد است؟ اگر نیست چرا همچون نیچه به نفعی تمامی ارزشهای پیشین یعنی جامعه بورژوازی نمیرسد؟ مگر نه اینکه ارزشها بیان نظری کارکردهای اجتماعی هستند؟

**منصور حکمت:** اینکه "امر عقلانی ضروری است و امر ضروری عقلانی است" به نظرم در مارکس کاملا مبنا است و همانطور که گفتم برای طی شدن و مسجل شدن ضروری بودن امر عقلانی یک روند، در جهان مادی طی میشود که برای هگل این پروسه اتماتیکی و فوری و یک استنتاج فلسفی است. برای مارکس این یک روند اجتماعی است. ببخشید صدای من را میشنوید؟

**شهریار:** بله بله.

**منصور حکمت:** برای مارکس این یک استنتاج اجتماعی سیاسی است. آنچه که عقلانی است باید وجود بیاید ولی به مجرد اینکه این باید مطرح میشود و این ضرورت خودش را به اشکال مختلف در ذهن بشر و زندگی بشر مطرح میکند، روندهایی برای تحقق این ضرورت شروع میشوند که این روندها به اصطلاح فلسفی، فکری، منطقی صرفی نیستند. روندهای مادی هستند و این ضرورت تا وقتی هست، این روندها ادامه دارد و بارها سرخورده میشوند، بارها شکست میخورند، بارها تحقق این ضرورت به تأخیر میافتد. برای مثال الان خیلی وقت است که دیگر عقلانی است که انسانها مرفه باشند و حق حیات داشته باشند و سلامتی برای مثال بهداشت و مسکن حق هر انسانی است. اینرا ممکن است دویست سال پیش از شما قبول نمیکردند، از نظر ایدئولوژیکی نمی پذیرفتند. الان خیلی سخت است حتی بورژوازی مقاومت کند در مقابل اینکه آیا بهداشت و سلامت حق همه هست یا نه! همه میگویند بله! این ضرورت شده، این را همه میدانند که فرض وجود هر آدم این است که بتواند سالم زندگی کند، ولی روندی که آدمها بالأخره در آن زندگی میکنند و سلامت خودشان را به حق مسجل خودشان تبدیل میکنند یک روند منطقی و اسکولاستیک نیست. روندی نیست که باید در جهان اندیشه طی بشود، روندی است که باید در دنیای مادی طی شود. یعنی موانع اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و غیره‌ای که مانع تحقق این ضرورت فی‌الحال اثبات شده هست و مانع اینکه امر عقلانی که از آن صحبت میکنیم مسجل هم بشود، عینی هم بشود و بوقوع هم بپیوندد. مبارزه با آن موانع هست که روند این نشدن را بیان میکند. برای مارکس پروسه تز و آنتی‌تز و سنتز شدن یک پروسه مادی اجتماعی است که در آن بشر ابراز وجود میکند. پراتیک بشر در پروسه سنتز شدن تضادهای پیشین و بوجود آمدن تز و آنتی‌تز جدید. بشر با قدم خودش با فکر خودش بعنوان یک پدیده اجتماعی و فردی دخالت میکند و این پروسه را به جلو میراند و این سنتز باید در جهان مادی صورت بگیرد. برای هگل اینطور نیست. منتهی آن چیزی که در رابطه با درجه نفعی باورها و افکار گذشته و معیارهای گذشته صحبت کردید، به این معنی مارکس برخوردش

با هر دوره‌ای و با هر دوره از زندگی بشر یک برخورد آگاهانه‌تر از اینها است که به کلی منکر جایگاه آنها بشود. اگر پدیده‌ای دیروز خودش نتیجه نوآوری بوده و سنتزی بوده از تضادهای پیش از آن، بنابراین به همان درجه اعتبار و صلاحیت داشته. برای مثال انقلاب فکری که بورژوازی میکند، انقلاب معنوی که بورژوازی در جهان عقب‌مانده فئودالی میکند، برای مارکسیستها جایگاه و ارزش خودش را داشته. فراتر از آن رفتن به معنی منکر شدن جایگاه تاریخی و فلسفی آن در افکار و باورها معتقد است ولی این انقلاب صرفا یک پروسه انهدام اوضاع تکنونی نیست، برای اینکه فراتر رفتن از آنها و دیدن آن اخلاقیات، باورها، روبنای فکری، معیارها و ارزشها بصورت تزیهای جدیدی است که الان آنتی‌تز خودشان را دارند و باید سنتز آنها شکل بگیرد. به این اعتبار مارکس از یک پروسه مادی حرف میزند، جایگاه مادی پدیده‌ها را میبیند و رفتارش و برخوردش با معیارهایی که در طول تاریخ شکل گرفته دلخواهی نیست.

شهریار: آقای منصور حکمت من یک مقاله چند سال پیش از شما خواندم در مورد سالگرد انقلاب ایران به اسم انقلاب شکست خوردگان ...

**منصور حکمت:** تاریخ شکست خوردگان!

**شهریار:** بله، تاریخ شکست خوردگان، خیلی ممنون! من آن مقاله را واقعیت و راستش را بخواهید یکی از زیباترین مقاله‌های چند ساله اخیر، با همه موجزی و با همه فشرده‌گی، یکی از زیباترین مقاله‌هایی دیدم که در چند ساله اخیر در جریانهایی چاپ ایران نوشته شده.

**منصور حکمت:** خیلی متشکرم.

**شهریار:** من با این نگاه، تعارف هم نمیکنم و البته اهل بده و بستان هم نیستم (خنده هر دو)، با این نگاه وقتی نگاه میکنم میبینم و پیش خودم فکر میکنم که اگر منصور حکمت بخواهد تاریخ معاصر ایران را بنویسد، آیا این تاریخ را از چه نگاهی خواهد نوشت؟ صرف نظر از اینکه منصور حکمت مارکسیست هست آیا در واقع یک نگاه کاملا دترمینیستی یا به اصطلاح یکسویه نسبت به مسائل تاریخ ایران خواهد داشت یا دیدش را بازتر و فراتر از آن به کل روند جریانهای اجتماعی و از همه دیدگاهها در واقع به این مسأله نگاه خواهد کرد؟

**منصور حکمت:** اولاً تشکر میکنم از حسن نظرتان به آن مطلب. من شخصا آدم دترمینیستی نیستم و فکر میکنم دترمینیسم با مارکسیسم بیگانه است و اتفاقاً اگر نوشته‌های من را دیده باشید من معمولاً دارم از این حرف میزنم که پراتیک و پراتیک آدمهای معین در حصول نتایجی که در جامعه فراهم میآید، تعیین کننده است و هیچ چیز از پیش مقدر نیست، اجتناب ناپذیر نیست، محتوم نیست و در نتیجه بستگی دارد که انسانهای یک نسل، یک طبقه، یک جامعه، چه میکنند. بستگی به عمل آنها و پراتیک آنها دارد و در نتیجه محصول اجتماعی که ببار میآید و موقعیتی که پدیدار میشود. راجع به تاریخ هم به اصطلاح تاریخ انقلاب ایران یا تاریخ معاصر اگر بخواهم بنویسم چیزی که من متوجه شده‌ام در این سالهایی که لااقل از نزدیک با این مسائل سر و کله زده‌ایم و غیره، این است که در جامعه همانطور که در زیر سطح آرام دریا به اصطلاح جریانهای آب هست که به این سو و آنسو میرود، ولی من و شما نمی بینیم از رو، جامعه هم دستخوش حرکت جنبشها است، جنبشهایی که مدام در آن فعال هستند، این جنبشها دارند کار میکنند، هستند و تاریخ محصول این جنبشها است و مبارزه طبقاتی در یک سطح عمیقتری، پشت این جنبشها دارد به این جنبشها

رفتن رضا شاه تا آمدن محمد رضا شاه، ۲۸ مرداد، اصلاحات ارضی، انقلاب ۵۷، ببینید چه بخشی از این تاریخ واقعا نظرگاه زن در آن جامعه را منعکس کرده و یا چقدر میدانیم راجع به این جامعه‌ای که می‌گویند به آن صورت شد و به این صورت شد بعضا چه گذشت؟ دکتر مصدق را می‌گویند قهرمان ملی و گویا سمبل لیبرالیسم آن مملکت است. ما هنوز کوچکترین چیزی راجع به وضع زنان در سالهای حاکمیت دکتر مصدق نمیدانیم. بیست و چند سال جمهوری اسلامی حاکم بوده و کسی مثل این کارشناسان وزارت خارجه امریکا میتوانند بگویند جمهوری اسلامی این یا آن پیشرفت را کرده ولی هیچ یک از رسانه‌های رسمی در مورد سرنوشت یک نسل کامل از زنان در یک همچنین نظامی حرف نمی‌زنند. در نتیجه این نگرش از این تاریخ غایب است. جایی ثبت نشده و راجع به آن حرف نمی‌زنند. در خود اروپا هم همینطور است. می‌گویند در این سال دمکراسی آمد و بعدا به آدم می‌گویند که حق رای زنها فقط این بیست سال یا پنجاه سال است...

**شهریار:** بله، در واقع من می‌خواستم در رابطه با همین مسأله اشاره کنم که شما تمام تاریخ اجتماعی اروپا را بجز تاریخ اختصاصی یک سری مورخ‌های مشخص نوشته‌اند. مثلا تاریخ عمومی اروپا را اگر نگاه بکنید در هیچ جا از جنبش زنان اروپا من فکر نمی‌کنم بطور جدی و آنجور که مورد نظر شما هست بحثی شده باشد. آیا این در واقع عمومیت دارد به نظر شما یا اینکه خاص جامعه ما است؟ البته میدانم در جامعه ما ویژگی بیشتری پیدا میکند ولی گویا متأسفانه این دید علی‌العموم است.

**منصور حکمت:** میدانید فقط این نیست که مسأله زنان بیان نشده. ببینید اگر تاریخ داستان زندگی آمهایی است که رفتند، به معنی وسیع داستان این است که بر مردم چه گذشت و چه چیزی بر آنها حاکم بود، به چه سمتی رفتند و چرا رفتند، باشد و شما شهادت بخش عظیمی از جامعه را نگریید راجع به این پدیده، واضح است که تصویر وارونه و عجیب و غریب است. شما شهادت ادیان اقلیت را ندارید، شهادت کسانی که تمایلات جنسی متفاوت داشتند را ندارید، شهادت بچه‌ها را ندارید. تاریخ‌نگاری ما فاقد نظرگاه بچه به آن دوره است. شما نمیدانید بر بچه‌ها چه گذشت و بخش عظیمی از جمعیت با چه مشقاتی در آن دوران زندگی کردند و چه کشیدند. در نتیجه این تاریخ روایت جنبش‌ها است. جنبش زنان اگر تاریخ را بنویسد آنوقت میرود این وجه را نگاه میکند و چه بسا وجه دیگری را نگاه نمی‌کند. می‌خواهم بگویم اگر تاریخ‌نگاری را از تاریخ تفکیک کنیم، تاریخ‌نگاری‌ای که تا به حال بوده گویای روند تاریخی نیست. برای همین تئوری به آن اضافه میشود. برای مثال یک مارکسیست می‌آید شیوه‌های تولیدی، تحولات زیربنایی را مطرح میکند که جزء تاریخ‌نگاری هیچکس نیست بلکه تز این آدم است و میرود و سعی میکند با داده‌های تاریخ‌نگارها بگوید بله این اتفاق زیربنایی داشته اتفاق می‌افتاده و برای درک این روندهای تاریخی. ولی الان در مورد ایران که پرسیدید به نظر من یکی از بی‌ارج‌ترین و سخت‌ترین کارها تاریخ‌نگاری است. بیوگرافی‌نگاری، وقایع‌نگاری کار شیرین و خوبی است که آدم برای نسل بعد بجا بگذارد که در این روز این گذشت و من از این راوی این را دیدم و شهادت بدهد به وضع زمان خودش، ولی کسی که می‌آید و سعی میکند فلسفه و تاریخ را بیان کند و مراحل پشت سر هم را توضیح بدهد و بگوید در این جهان و این جامعه چه گذشت، به نظرم یک ریسک متدولوژیک بالایی را دارد مرتکب میشود و آنهم اینکه از درون جنبش خودش دارد به بقیه جهان نگاه میکند و از این زاویه توضیح میدهد. فکر نمی‌کنم کوچکترین ارجاعی به موقعیت طبقه کارگر، مزدبگیران در تاریخ طبقات حاکم که نوشته‌اند باشد. کم‌اینکه همه ما به دوران تاریخ معاصر ایران

شکل میدهد ولی این جنبشها وجود دارند. تاریخ ایران را اگر بخواهید نگاه کنید نمیتوانید بگویید تاریخ مبارزه پرولتاریا و بورژوازی است فقط. چون مبارزه پرولتاریا و بورژوازی، کارگر و سرمایه‌دار، امپریالیسم و غیره، اینها بر مبنای جنبشهای اجتماعی بالاخره میتواند شکل بگیرد که میتواند در کشور پدیدار شود و نقش بازی کند. به نظر من تاریخ ایران در این صد سال از انقلاب مشروطیت تا الان صحنه اعتراض معینی بوده از طرف احزاب و جنبشهای روشنفکران، ایلیت تحصیل کرده آن جامعه برای ایجاد یک ایران غربی، یک ایران بورژوازی سرمایه‌داری از نوع فرانسه و بلژیک و انگلستان و مقاومتی که به یک معنی دولتهای مستبد در مقابلش کردند یا غرب در مقابلش کرده است. جنبشهای اپوزیسیون ایران جنبشهایی بوده اساسا جنبشهای نخبگان ایران بوده برای بوجود آوردن نوعی سرمایه‌داری ایرانی. حتی انقلاب ۵۷ هم با اینکه کارگران وسیعا در آن شرکت کردند، سرنوشت جامعه و زندگی همه ما را بالاخره آن خانواده سیاسی بزرگی که یک سرش مشروعه است و سر دیگرش مشروطه، یک سرش مصدق است و یک سر دیگرش خمینی و حتی رضا شاه را هم در بر می‌گیرد. آن طیف جنبش که محصول انقلاب مشروطیت است تعیین کرد. و ما کمونیستها، ما سوسیالیستها و طبقه کارگر بطور وسیعتری نظاره‌گر اتفاقاتی بودیم که در ایران رخ داده. به نظر من الان میتوان عوض کرد. البته ما داریم راجع به تاریخ حرف می‌زنیم و از این به بعدش را ول میکنیم فعلا. ولی به نظر من تا این لحظه ما با حرکت‌های یک جنبش اجتماعی عظیم با خطوط داخلی روبرو بودیم که یک ایران سرمایه‌داری بزرگ و قوی میخواهد.

**شهریار:** آیا واقعات تاریخ‌نویسی تاکنونی به اعتقاد شما با این تعریف به گمان من باید اینجور برداشت کنیم که تاریخ‌نویسی تاکنونی یک تاریخ‌نویسی واقع‌گرایانه از باصلاح جریانهای اجتماعی یا درون جامعه ایران نبوده بلکه از نگاه حرکت‌های روشنفکری و نخبگان جامعه هست؟

**منصور حکمت:** قطعا همینطور است. این بحث تاریخ‌نویسی به نظر من بحثی است در جای خودش پیچیده‌تر! چرا به هر حال ما تاریخ را از زبان راویان آن میشنویم و نهایتا کدام روایتها مهر خودشان را بیشتر در برداشته‌ای اعقاب به ما می‌زنند تعیین میکند که آن تاریخ را چگونه ببینید. خود ما الان در مورد اتفاقی که همدوره من و شما است، انقلاب ۵۷، اگر بخواهیم دست به قلم ببریم، همه آن نسلی که هم‌زمان با این واقعه زیستیم، فکر میکنم به اندازه تعدادمان روایت‌های مختلف از این پدیده می‌دهیم، جوری که نوه‌های ما گیج میشوند که بالاخره این اتفاقی که سال ۵۷ افتاد چه بود؟ از اینها می‌گذریم که الان با متدولوژی‌هایی که در آکادمی‌ها حاکم است و بخصوص نه الان بلکه چند سال پیش، عروج جدی مکتب پست-مدرنیسم که نفی اینکه آیا تاریخ عینیت دارد، روندی را میشود در آن تشخیص داد، آیا جهت دارد و آیا اصلا میشود روایتی داشت که همه ما روی آن قسم بخوریم مورد سؤال بوده برایشان، یعنی اینکه بالاخره انقلاب صنعتی واقعا انقلاب صنعتی بود؟ آیا جنگ اول جهانی واقعا جهانی بود؟ آیا واقعیات آنطوری که تصویر شده هست یا غیره؟ آیا چیزی به اسم انقلاب بورژوازی وجود داشته یا نه؟ الان همه اینها در آکادمی‌ها بین مورّخین مورد بحث است برای این که متدولوژی تاریخ‌نگاری با عروج پست-مدرنیسم دچار تشتت و سرگیجه شد. البته الان شاید به شوری دو سه سال پیش نباشد. ولی قطعا تاریخی که ما تحویل گرفتیم بعنوان تاریخ معاصر ایران، تاریخی بوده که جنبشهای اجتماعی زنده در آن دوره از آن دوره بیان کرده‌اند و نمیتواند تاریخ زنها باشد. تاریخی نیست که روایت زنان در آن نقش بازی کرده باشد. شما از انقلاب مشروطه بیائید تا اینجا هرکسی که به این وقایع ورود متفقین،

که نگاه میکنیم نوشته‌های اصلیش یک همچنین پدیده‌ای کوچکترین جایگاهی ندارد که در خانه‌ها چه گذشت، بر این خانواده‌ها چه گذشت؟ چه احساسی انسانهای آن دوره از زندگیشان داشتند و غیره.

**شهریار:** آقای حکمت اگر اجازه داشته باشم میخوام چند تا سؤال کوتاه از شما داشته باشم. این سؤالات البته کمی جنبه شخصی و مربوط به خود شما دارد و اینکه امیدوارم جواب کوتاه بشنوم تا شنوندگان را بتوانیم روی خط بیاوریم. عرضم به حضورتان من معتمد شما در نوشته‌هایتان به نوعی نثر شسته رفته و در عین حال محکم و کوتاه‌نویسی روی آوردید و در عین حال به نوعی تخیل کتابت یا تخیل اگر از حوزه نوشتاری به آن نگاه کنیم نوعی تخیل رمان یا قصه کوتاه و یا فانتزی ادبی در آن هست. شما آیا علاقمند به رمان، شعر، قصه کوتاه و مقولاتی از این دست هستید؟

**منصور حکمت:** باز با تشکر از لطفتان! نه! شعر به طور قطع نه، شعر را دنبال نمیکنم و تأثیری روی من ندارد. من روی شعر کار نمیکنم.

**شهریار:** چرا؟ آقای حکمت چرا شما شعر را دوست ندارید؟

**منصور حکمت:** (خنده) حالا میرسیم به آنهم. من فکر میکنم چیزی که برایم جالب است قدرت بیان معنی است. این را بعنوان یک فضیلت نگاه میکنم که کسی میتواند حرفش را بزند و هر چه زودتر بهتر و هر چه روشنتر و مؤثرتر بهتر. در نتیجه به زبان بعنوان ابزاری که، مثل ساز موسیقی، آدم بتواند از آن استفاده کند و با مهارت استفاده بکند خیلی ارزش قائلم. شانس که آوردم به این معنی این بود که پایه فارسی، گرامر فارسی‌ام، خوب بود. اما خود ادبیات تأثیری روی کار من نداشته. بیشتر شاید به یک معنی اگر چیزی روی کار من تأثیر گذاشته طنز و دنبال کردن طنز است چون رشته‌ای است که به آن علاقه دارم، کتابش را جمع میکنم. خواندن طنز و هجو جای زیادی در زندگی فکریم دارد. این چیزی است که از آن استفاده میکنم اما تمثیل و جنبه‌هایی که شما میگویید بیشترش به این خاطر است که من آگاهانه سعی میکنم زبانی که بکار میبرم فکر شده باشد و راستش در این فکر بودم و یک طرخی هم در آوردم که مشخصات اینجور نوشتن را که من به آن میگویم "مستقیم نویسی" یک جزوه‌ای باشد که چگونه مستقیم بنویسیم و این من فکر میکنم که یک سبکی است خودم روی آن آگاهانه کار کرده‌ام و اگر نوشته‌های بیست و چند سال گذشته‌ام را ببینید، با الان فرق میکنند.

**شهریار:** ولی گاهی من در نوشته‌های شما با نوعی فانتزی قوی یا مثلاً یک نگاه قوی نسبت به بعضی مسائل روبرو میشوم. یک تمثیلهایی یا تیپ‌سازی. مثلاً شما در یکی از نوشته‌هایتان خودتان را به یک اژدها تشبیه کرده‌اید (خنده منصور حکمت) این اژدها در غار خودش کارش را میکند و مینویسد و به اصطلاح فانتزی‌های خودش را سرهمبندی میکند، بعد در دنیای بیرونش یک اتفاقی رخ میدهد، بعد منصور حکمت به اصطلاح درگیری ذهنیش را از غار به بیرون منتقل میکند و به اصطلاح یک چیز که من فکر میکنم اگر مثلاً در حوزه داستان کوتاه نویسی اینرا قرار بدهیم نوشته و داستان خوبی از آب در خواهد آمد. همین نگاه من را به این نتیجه میرساند که شما باید در واقع علاقمندی بیش از آن چیزی که من متاسفانه الان از شما شنیدم (خنده هر دو) که شما هیچ علاقه‌ای به شعر ندارید، حالا این را کار نداریم ولی به هر حال این نگاه من بود یعنی تصور من بود که شما با رمان بیشتر سر و کار دارید.

**منصور حکمت:** نه، بیشتر با طنز سر و کار دارم. هم تجسمی، فیلم، تئاتر طنز آمیز و هم کتاب و نوشته‌های طنز. تیپ کار آدمهایی مثل برادران مارکس، نمیدانم چقدر میشناسید، وودی آلن، طنزنویسان و منتقدین هجوپرداز برای من آن جذابیت را دارند و فکر میکنم آن چیزی که شما میگویید بخشا ناشی از توانایی‌ای هست برای فاصله گرفتن از آن مسأله فوری و نگاه کردن به آن مسأله در یک ظرف وسیعتری، مثال پیدا کردن یا احساس و استفاده کردن از روایت‌های بهتر دیگران از زندگی بهتر برای بیان. ولی این چیزی است که محصول رمان و شعر نیست. واقعا من رمان و شعر را دنبال نمیکنم و افتخار هم نمیکنم به آن. جای تأسف است منتها محصول آن نیست. بیشتر و قبل از هر چیز محصول مشاهده است محصول مشاهده زندگی مردم است.

**شهریار:** آقای حکمت تا آنجایی که من شنیدم شما تحصیلاتتان را، البته نمیدانم راوی تا چه حد درست گفته باشد، من بطور شفاهی شنیدم، شما تحصیلاتتان در ایران ادبیات فارسی بوده. آیا این نوع نوشتار ناشی از پشتوانه‌ای است که شما از ادبیات دارید یا در واقع چیزی است که خودبخود در شما بوجود آمده؟

**منصور حکمت:** نه! من اولاً تحصیلاتم ادبیات نیست. من مدرسه البرز میرفتم که خوشبختانه هر چه معلم خوب بود آنجا جمع بود و ما را هم راه داده بودند. پایه فارسی‌ام قوی بود چون من کلاس شش یک البرز درس میخواندم، در نتیجه پایه گرامر زبانم خوب بود. خانواده‌ای که در آن زندگی میکردم خوشبختانه خانواده فرهنگی بود و درست صحبت کردن در آن فضیلتی بود و توانائی بیان خود! از همان سنین هم شفاها لاقلاً میتوانستم خودم را بیان کنم. بعد رشته‌ام اقتصاد است. من دانشگاه شیراز اقتصاد میخواندم و بعد رفتم برای دوره‌های بعد از فوق لیسانس در انگلستان باز اقتصاد و توسعه اقتصاد میخواندم و قصدی نداشتم چیزی بنویسم. انقلاب بود که من را به نوشتن کشید و در واقع اولین چیزهایی که به فارسی نوشته‌ام همان اسطوره بورژوازی ملی و مترقی آن دوره جزو اولین نوشته‌های من است. فکر میکنم هر کسی سراغ ذات خودش برود و بگوید چه حرفی دارد بزند و تصمیم بگیرد مستقیم حرف خودش را بزند زیبا، مینویسد.

حالا میشود روی آن کار کرد. من به نوشتن بعنوان یک هنر، کمتر هنر به معنی فلسفی کلمه بیشتر به معنی مهارتی، نگاه میکنم که میشود آموخت. میشود روی آن خم شد، میشود ضعفهایش را شناخت و به هر حال خودم روی نوشته‌های خودم کار کردم و در کار حزبی که مدتها مجبور بودیم مقالات این و آن را بگیرم و بخوانم و برایشان اشکالاتش را بگیرم، به مقدار زیادی تجربه دارم در ادیت کردن مطالب آدمهای دیگر. در نتیجه فن است. مثل آن است که شما یاد بگیرید پزشک شوید یا فوتبال یاد بگیرید. اینهم برای خودش فنی است. گفتیم درست مثل ساز موسیقی است که میتوانی یاد بگیرید، نوشتن هم یک ابزاری است برای بیان نظر و این چیزی است که من به آن جدی برخورد میکنم و برایش اهمیت قائلم و فکر میکنم متن خوب مهم است. به این معنی فوت و فنی است که باید یاد گرفت.

**شهریار:** اما سؤال آخر تا اینکه شنوندگان را روی خط داریم. همینجا اعلام بکنم تلفن ما ۲۸۷۰۳۸۰ دوستان عزیز شنونده میتوانند از همین الان تماس بگیرند. تا اولین شنونده را داشته باشیم من سؤال آخر را از شما بکنم. اگر فردا در ایران انقلاب بشود و در واقع طبقه کارگر قدرت را در دست بگیرد، اعلام حکومت سوسیالیستی بکند و منصور حکمت وزیر فرهنگ بشود برای این مملکت چه خواهد کرد؟ برای هنرمندان، شاعران و نویسندگان و فیلمسازان مخالف ایدئولوژی

را نمیشود خیلی زیاد از استادی و مهارت فنی تفکیک کرد.

**شهریار:** آقای حکمت، سؤال آخر واقعا! و خیلی ممنون از این که زحمت دادیم و بیشتر از این مزاحمتان نمیشوم. البته اگر شنوندگان عزیز خواستند و سؤالی داشتند تلفن ۰۳۸۰۶۸۷۰ آزاد است میتوانند تماس بگیرند. اما شنونده‌ای روی خط آمد سؤال آخر: اگر در دستگاه هبری به اصطلاح حکومت سوسیالیستی کسانی پیدا بشوند که مثل ریازانوف بخواهند در واقع دستگاه‌های سانسور و بازبینی و کنترل را برپا کنند شما بعنوان وزیر فرهنگ چه موضعی خواهید گرفت؟ آیا در برابر آنها مقاومت خواهید کرد یا اگر نتوانستید مقاومت کنید استعفا میدهید؟

**منصور حکمت:** شما ما را وزیر فرهنگ کرده‌اید (خنده هر دو) و حالا دارید سؤالاتی از وزیر فرهنگ حکومت بعدی میکنید... من نه به سانسور اعتقاد دارم و نه فقط اعتقاد ندارم مخالف هستم. فلسفه زندگی ما مبارزه با موانعی است که جلوی زندگی آدمها و جلوی بیان آزاد و پراتیک آزادانه انسانها را گرفته است. در نتیجه واضح است هر نوع حکومتی بخواهد جلوی افکار و اندیشه سد بگذارد و سانسور بگذارد باید با آن مخالف کرد. چه وزیر فرهنگ باشید چه شهروند ساده باشید. راستش در حکومتی که من فکر میکنم وزیر فرهنگ آن اختیاراتی که شما میگویید یا ریازانوف آن اختیاراتی که شما میگویید، ندارد. سیستم ما حکومت شوراها است. مردم جمع میشوند و تصمیم میگیرند. من شخصا با اینکه دولت به هیچ فرمی از خلاقیت، ابراز وجود فکری معنوی انسانها دخالت بکند موافق نیستم. به نظرم دولت موظف است. اولاً هم که قرار است خود دولت با از بین رفتن فلسفه وجودیش محو بشود. ولی به نظرم قدرت کارگری موظف است انسانها را برابر و آزاد بکند و بگذارد زندگیشان را بکنند.

\* \* \*

این متن پیاده شده از روی نوار، توسط ایرج فرزاد مقابله و ادیت شده است

شما، مخالف حکومت شما، مخالف سوسیالیسم چه امکاناتی را فراهم خواهد آورد تا آنها نیز به خلاقتهای ذهنی خودشان بپردازند؟

**منصور حکمت:** من فکر میکنم امکانات بیان هنری از سالن تئاتر باشد تا نشریات و مجلات که آدم بتواند در آن حرفش را بزند تا ایستگاههای رادیو تلویزیونی چیزی است مثل استخر شنا، باید همه داشته باشند. چیزی است مثل خانه و مدرسه باید همه داشته باشند و هر بشری با هر دیدگاهی باید بتواند خودش را بیان کند، باید بتواند خلاقیتش را به منصفه ظهور برساند. باید بتواند کارش را تحویل بدهد. باید بتواند حرفش را با آن ابزاری که میخواهد بزند. در نتیجه در یک حکومتی که ما آرزویش را میکنیم آدمها میتوانند بروند سالن را بردارند و هر تئاتری که میخواهند نشان بدهند، آدمها میتوانند بروند انواع گروه موسیقی بسازند، آدمها میتوانند بروند مجله‌های هنری بزنند. اگر بحث بر سر این است که آیا دولت سوبسید میدهد به این نوع کارها، بهترین سوبسیدی که میشود داد آزادی است و داشتن امکانات زیادی برای نشر، نمایش، تجمع، گردهمایی که اینها به مثابه حقوق پایه‌ای مدنی مردم است. سالن نمایش، سالن تئاتر و امکانات انتشار مجله و روزنامه و داشتن یک ابزار فیلمبرداری و غیره به نظر من جامعه میتواند در دسترس همگان قرار بدهد. الان خود ما میتوانیم برویم روی اینترنت و کانال تلویزیونی درست کنیم و هیچکس هم نمیتواند به ما چیزی بگوید. چند صد دلار هم بیشتر خرج ندارد. من معتقدم باید سانسور را از روی هر فکری برداشت. هر کسی حق دارد هر فکری دارد، هر کس حق دارد بتواند ابزارش را داشته باشد حرفش را بزند. مهم نیست راجع به ما چه میگوید. همین الانش هم همینطور است. من معتقد به هنر دولتی نیستم. معتقد به هنر پرولتری نیستم. معتقد به هنر متعهد نیستم. معتقدم هنر یعنی دقیقا هر چه دل طرف میخواهد بتواند بگوید و خلاقیت را نمیشود کانالیزه کرد و اداره برایش گذاشت.

**شهریار:** آیا تمام امکانات زندگیشان از قبیل حق مسکن، حقوق شهروندی، حقوق اجتماعی، حقوق صنفی و معیشتی‌شان را شما برایشان تهیه میکنید؟

**منصور حکمت:** صد در صد! این وظیفه جامعه است که برای هر کسی چه هنرمند باشد و چه نباشد تهیه کند. ببینید اگر ما فارغ باشیم که برویم دنبال نانمان بجنگیم و مشکلمان این نباشد که از صبح تا شب بدویم و کار کنیم تا بعد در خانه خستگی در کنیم خلاقیت میتواند بروز کند. به نظر من کسی که میخواهد یک فیلمی بسازد، باید امکاناتش وجود داشته باشد و بتواند برود بسازد بدون اینکه خودش را خانه خراب کند. گفتم مثل استخر شنا، زمین فوتبال، مدرسه چیزهایی هم مثل مدیومها، ابزارهای ابراز وجود هنری باید در دسترس همگان باشد. من تصویر الیبتیستی و نخبه‌ای از هنر ندارم. به نظرم همه باید بتوانند حرفشان را بزنند. به نظر من هنرمند یک صنف نیست. به نظر من همه‌مان میتوانیم خلاقتهای درست بروز بدهیم اگر ابزارش را پیدا کنیم و امکان آموزش آن را پیدا کنیم میتوانیم بروز بدهیم. اگر همه این را داشته باشند تازه معلوم میشود که آیا کسی هست که علاوه بر استادی در فن و علاوه بر تکنیک آیا حرفی هم دارد بزند که بقیه ما عقلمان به آن نرسیده یا نه؟ چون الان اینطور شده که هر کسی که آبرنگ میخورد بهش میگویند نقاش، هر کسی دفترچه میخورد میگویند شاعر، اگر دفترچه و آبرنگ برای همه باشد اگر سالن و پارک برای همه باشد که بتوانند نمایش بدهند تازه وقتی میشود که میتوانیم بفهمیم که آیا خلاقیت دارد بروز میکند یا نه؟ چون الان پشت این موقعیت از یک طرف تحت فشار هنرمندان و از یک طرف نخبگی که در ذات مقوله هنر قاطی شده به نظر من خلاقیت



## "دیپلوماسی" یا انتخاب سیاسی؟

### کومه له جدید در "شکافهای منطقه ای"

در شماره دی ماه نشریه جهان امروز مقاله کوتاهی از آقای عمر ایلخانی زاده به چاپ رسیده که حاوی نکات بسیار مهمی است. مطلب ایشان ظاهراً در پاسخ به مقاله من در انترناسیونال، شماره ۱۹، نوشته شده است. من آنجا به نمونه هایی از برخورد سطحی و نابالغ سازمانهای باصطلاح چپ به بحث احتمال لبنانیزه شدن شرایط در ایران اشاره کرده بودم. بنظر من نه فقط کسانی که خود را چپ و سوسیالیست و فعال سیاسی میدانند، بلکه هر آدمی در دنیای امروز که یک جو عقل داشته باشد و دلش برای خودش و هموعانش بسوزد منطقاً باید راجع به احتمال این دورنمای تاریک فکر کند و نظر داشته باشد. اما همانطور که آنجا هم نوشتم، از قرار این انتظار بیجایی از "چپ" است.

بهرحال آقای ایلخانی زاده در نوشته اخیرش وارد این بحث نشده و آن چند پاراگرافی هم که مقدمتاً در افشای "نیات" ما در طرح این مبحث نوشته است، همان بهتر که ندیده گرفته شود. ارزش نوشته ایشان در این است که سوال مهمی را که مدتهاست بالای سر سازمانشان چرخ میزند علنا و با صراحت جلوی خود گذاشته و سعی کرده به آن جواب بدهد. صورت مساله اینست: چه چیزی این وارونگی و این موقعیت غیر قابل هضم در روابط سیاسی و عملی کومه له امروز با دولتها و نیروهای سیاسی منطقه را توضیح میدهد، از یک طرف دوستی و سازش و سکوت در قبال دولتها و نیروهای ارتجاعی منطقه، و در مورد احزاب ملی و عشیرتی کرد حتی حمایت سیاسی علنی از آنها، و از طرف دیگر، موضع نفی گرایانه و در موارد زیادی حتی خصمانه در برابر حزب کمونیست کارگری عراق.

عمر ایلخانی زاده تلاش نمیکند این تصویر از مناسبات کومه له امروز در منطقه را از نظر عینی رد کند. برعکس، آن را توجیه میکند، و نه فقط این، بلکه این موقعیت را نشان قدرت سازمان خود جلوه میدهد و مایه مباهات اعلام میکند.

بنظر من بحث آقای ایلخانی زاده در توجیه این موقعیت، ضعیف و خودفریبانه است. در جوابیه آقای ایلخانی زاده بروشنی میتوان دید که این "عوضی گرفتن" دوست و دشمن، تصادفی نیست، از سر بیدقتی نیست، یک انتخاب آگاهانه کومه له امروز است، اجبار یا اشتباهی در کار نیست.

ایشان مینویسند:

"بر کسی پوشیده نیست که کومه له هم با احزاب سیاسی در کردستان ایران و عراق و هم با دولت عراق روابط سیاسی و دیپلماتیک معینی دارد و این امر به هیچوجه تازگی ندارد و حتی قبل از تشکیل حزب کمونیست و قبل از ایجاد یک رابطه دیپلماتیک با دولت عراق، شما و سازمانتان (ا.م.ک.) از آن مطلع و با آن موافق بوده اید. بعدها نیز در حزب کمونیست شما از این رابطه دفاع مینمودید. این رابطه بر اساس حفظ اصول و پرنسپهای انقلابی و بر مبنای تعادل قوای منطقه ای تنظیم شده است. کومه له بعنوان یک نیروی اجتماعی و دخیل در فعل و انفعالات منطقه تاکنون توانسته است به شیوه ای اصولی و قابل دفاع این روابط را حفظ نماید و هم در عین حال از امکانات دو رادیوی کمونیستی... و حضور تشکیلات علنی و نظامی برخوردار باشد. تنها محدودیتی که ما در قبال این امکانات بر خود تحمیل کرده

ایم محدودیت در تبلیغات بوده و این امری است که سالهاست... علنا اعلام نموده ایم تا هیچ ناروشنی در حد و حدود این روابط باقی نماند. تا زمانی که کومه له بتواند با حفظ پرنسپهای کمونیستی و به نفع جنبش انقلابی از این تضادها و شکاف های منطقه ای بهره بگیرد و همچنانکه تاکنون عملاً نشان داده است علنی، سر بلندانه و قطعاً با حفظ پرنسپهای انقلابی حاضر به ادامه این روابط خواهد بود و لاغیر."

این پاسخ دو عیب اساسی دارد:

۱- ایشان تلاش میکند که مساله را به یک رابطه فنی - تدارکاتی (دیپلماتیک!) با رژیم عراق و فقط عراق محدود جلوه بدهد و حمایت سیاسی سازمان خود از احزاب ارتجاعی کرد در کردستان عراق را، که در تبلیغات اینها "دولت" کرد نام گرفته اند، از تصویر بیرون بگذارد، به این امید که به این ترتیب سقوط سازمانش به یک سیاست راست و آشکارا ناسیونالیستی در ۵ سال اخیر (دوره پس از جنگ خلیج و تشکیل "دولت کرد") را پرده پوشی کند. حال آنکه با حاد شدن اوضاع سیاسی عراق و کردستان و برجسته شدن صفتبندی های سیاسی و طبقاتی در این کشور، زشتی انتخاب سیاسی این سازمان در صحنه سیاسی عراق و منطقه به زمخت ترین شکل عیان شده است. آنچه شاهدیم یک راست روی آشکار سیاسی است که ربط خاصی به مقوله "دیپلوماسی" ندارد.

۲- مشکل اینجاست که پای خود "دیپلماسی" رابطه با عراق هم بشدت میلنگد و با این نوع فرمول ها قابل دفاع نیست. دفاعیه آقای ایلخانی زاده از رابطه با عراق حتی در همان چهارچوب خام اندیشانه ای که ایشان به مساله میدهد، ربطی با حقیقت و واقعیت عملی در منطقه ندارد. توضیحات ایشان نه فقط بر معضل واقعی امروزشان سرپوش میگذارد، بلکه تاریخ واقعی حزب کمونیست ایران و پرنسپها و اصول کمونیستی ای که برای سالها بنیاد آن حزب را تشکیل میداد لوث میکند.

در این نوشته میخوام تناقضات و ضعف دفاعیه آقای ایلخانی زاده را خاطر نشان کنم و یکبار دیگر غیر قابل دفاع بودن موقعیتی را که این دوستان خود را در آن گرفتار کرده اند، و با روایت آقای ایلخانی زاده ظاهراً متأسفانه شروع کرده اند که از آن لذت هم ببرند، گوشزد کنم. در انتها، به یک سوال مشخص آقای ایلخانی زاده در مورد علت اطلاق "کومه له جدید" به سازمان ایشان هم پاسخ خواهم داد.

پیداست که روایت آقای ایلخانی زاده از رابطه کومه له با دولت عراق و احزاب ملی کرد یک دفاعیه عام و جهانشمول و مستقل از اوضاع کنکرت است. فرمول ایشان نه فقط تغییرات بنیادی ای را که در کلیه فاکتورها و شرایط دخیل در مساله در طول این دوران بوجود آمده یکسر ندیده میگیرد و لاجرم میتواند برای توجیه هر نوع مناسباتی در آینده هم بکار برود، بلکه به خودی خود به هیچیک از تک دوره های این یک و اندی دهه کار بست ندارد. ایشان متوجه نیست (یا باید بگویم ترجیح میدهد نباشد) که در طول این ۱۳ سال فاکتورهای زیادی تغییر کرده اند و مراحل مختلفی طی شده اند. موقعیت مادی کومه له، نحوه استقرارش در منطقه، نوع رابطه اش با این دولتها و احزاب، دامنه محدودیتهای تحمیلی و ابعاد وابستگی، رابطه این دولتها و احزاب با مردم عراق، وضعیت خود جامعه عراق، رابطه و دامنه برخورد کومه له با مردم عراق، جایگاه عراق در ذهنیت سیاسی مردم چه در منطقه و چه در سطح بین المللی، رابطه این دولتها و احزاب و نیروها باهم و غیره و غیره به شدت به نسبت ۱۳ سال قبل تغییر کرده است. قریب یک و نیم دهه از ورود کومه له به قلمرو "دیپلوماسی" میگذرد

و چشم بستن به تغییرات اوضاع عینی و ماهیت و محتوای مناسبات متقابل نیروها در منطقه در این سالها، نشان سطحی گری است.

## رابطه با عراق

اولین تماس کومه له با عراق نه ربطی به ایجاد رادیو داشت و نه به کسب امکانات ایجاد تشکیلات علنی و اردوگاههای نظامی. دفاعیه آقای ایلخانی زاده کلا به دوره اول رابطه با عراق، که تا رسیدن نیروهای جمهوری اسلامی به مرزها در سال ۶۲ را در بر میگیرد، بربط است. وقتی اولین تماس کومه له با عراق صورت گرفت، مقر مرکزیت کومه له نه در چند کیلومتری سلیمانیه، بلکه در چند کیلومتری بوکان بود. شهر بوکان و بخش اعظم راهها و مناطق روستایی و تعداد زیادی از شهرکهای کردستان در دست پیشمرگان بود. مرکزیت و همه اردوگاههای کومه له در خاک ایران بود و حتی برخلاف حزب دموکرات، نزدیک مرز عراق هم نبود. هنوز رادیویی در کار نبود و برای برقراری رادیو و استقرارش نیازی به تماس با عراق نبود. رادیوی کومه له، چند ماه بعد با امکانات خود سازمان و در خاک ایران کار خود را شروع کرد و تا ماهها بعد به همین صورت ادامه داد. بقاء رادیو در این دوره به هیچ نوع مناسباتی با عراق وابسته نبود.

هدف از تماس اولیه با عراق در اساس دریافت اسلحه برای ایجاد توازن تسلیحاتی بیشتر در جنگ با رژیم اسلامی و در درجه بعد بر خورداری از امکانات تخصصی تر پزشکی بود. بعدها امکانات ارتباطاتی، نظیر امکان تماس و تردد به اروپا و غیره به این نیازها اضافه شد. "تبادل قوای منطقه ای" (که معنی آن بر من مجهول است)، "بر خورداری از رادیو و حضور تشکیلات علنی و نظامی" مطلقا جایی در تعریف این مناسبات نداشت. از سوی دیگر، کومه له برای دریافت این کمکها نیاز به هیچ سازشی نداشت. تبلیغات علیه عراق، در آن مرحله بهر حال جایگاه خاصی در تبلیغات کومه له نداشت و لذا کاهش دامنه آن محدودیت و سازش قابل لمسی محسوب نمیشد. رژیم عراق تهدید نظامی و امنیتی خاصی برای کومه له نمیتوانست ایجاد کند. مضمون رابطه با عراق در این دوره دریافت بدون قید و شرط اسلحه و مهمات و امکانات مادی بود. البته باید گفت که اسلحه و امکانات دریافتی از عراق تنها بخش بسیار ناچیزی از نیازهای کومه له را برآورده می کرد و کومه له اساسا متکی به کمکهای مادی خود مردم بود. بهر رو در این دوره "دیپلوماسی" برای کومه له به معنی سازش و سکوت و باج دادن به هیچ نیرویی نبود.

از اوضاع آن روز، تا شرایط امروز و اوضاع مورد مباحثات آقای ایلخانی زاده، تمام این فاکتورها گام به گام و بارها دستخوش تغییر شده اند. برای کسی که قصد خودفریبی نداشته باشد، یک لحظه تعمق برای درک این مساله کافی است. بگذارید فهرست وار فقط نقطه عطف های مهم تر را ذکر کنم.

## رسیدن جمهوری اسلامی به مرزها:

این تحول باعث شد مقرهای مرکزی ما به داخل خاک عراق منتقل شود. این یک وضعیت کاملا جدید بوجود آورد. از یکسو موجودیت اردوگاهی تشکیلات به رضایت عراق وابسته شد، از طرف دیگر کومه له برای اولین بار مستقیما با مردم عراق و کردستان در تماس روزمره قرار گرفت. مرزبندی با سیاستهای دولت عراق و احزاب کرد، گام به گام ضروری تر شد و سکوت زیانبارتر و غیر اصولی تر. فشار عملی دولت عراق و احزاب

کرد و قابلیتشان در ایجاد مزاحمت افزایش پیدا کرد. امکانات کومه له برای اعلام بیطرفی، موضع نگرفتن و حفظ تعادل دیپلماتیک دائما کمتر و کمتر شد. بهای سیاسی اردوگاه داشتن در خاک عراق و "بر خورداری از امکانات" گام به گام گزاف تر میشد.

## ختم جنگ ایران و عراق:

اردوگاهها کم کم به عمق کردستان عراق منتقل شدند و زیر مناطق تحت کنترل نظامی عراق قرار گرفتند. نقل و انتقالات نظامی عملا به اجازه عراق منوط شد و آزادی عمل تشکیلات در اعزام نیرو به داخل ایران محدود شد. اردوگاهها سنگین بار و بشدت پرخرج شدند و بعضا به شهرکهای عظیم پناهندگان تبدیل شدند که کومه له بار سنگین تامین معاش و زیستشان را بر عهده داشت. فعالیت نظامی کاهش یافت. وابستگی مالی تشکیلات افزایش یافت. اجازه استقرار اردوگاهی و امکانات مالی و وسائل زیستی، در لیست مطالبات کومه له بالاتر از اسلحه و مهمات قرار گرفت. دست رژیم و ارتش عراق برای محدود کردن فعالیت تشکیلات و اعمال فشار بر آن به مراتب بازتر شد.

## بالا گرفتن جنگ دولت عراق با احزاب ملی کرد پس از شکست مذاکرات:

موقعیت از نظر امنیتی باز هم دشوارتر شد. تردد ارتش عراق و سازمانهای کرد، و حتی سپاه پاسداران در مناطق استقرار اردوگاههای ما شدت پیدا کرد. حفظ موازنه و سیاست عدم دخالت در "امور داخلی عراق" به مراتب دشوارتر شد. بعنوان نمونه فقط برای ارباب کومه له و دور کردنش از اپوزیسیون کرد عراق، رژیم عراق اردوگاههای ما را در چند نوبت بمباران کرد. تنها در یک مورد بمباران شیمیایی اردوگاه مرکزی کومه له، بیست و سه تن از برجسته ترین و قدیمی ترین فعالین ما جان خودشان را از دست دادند. بمباران شیمیایی مردم حلبچه گواه مهم دیگری بود بر این حقیقت که رابطه با عراق به یک وزنه سنگین بر پای تشکیلات تبدیل شده و باید سریعا از آن خلاص شد.

و اینها تازه مقدمه تغییر بنیادی اوضاع بود. عوامل جدیدی به سرعت کل تصویر را زیر و رو کرد:

## اعتلای جنبش کمونیستی در عراق:

نفوذ سیاسی کمونیسم کارگری و حزب کمونیست ایران در عراق و بویژه در کردستان فاکتور جدید و فوق العاده مهمی بود که طرح شد و میبایست در تعیین موقعیت در قبال رژیم عراق و احزاب کرد به حساب بیاید. رابطه ما با این کمونیسم نواخته عراق، و با دشمنان سیاسی و طبقاتی اش، چه دولت عراق و چه احزاب کرد که کمر به خفه کردنش بسته بودند، یک بعد کاملا جدید به معضل "دیپلوماسی" داد. محافل کمونیست نزدیک به حزب تشکل میشدند، تماس می گرفتند و بعضا توسط رژیم عراق دستگیر و سرکوب میشدند. گرفتن ظاهر بیطرفی، برقراری رابطه صرفا پنهانی با این جریانها و سکوت در برابر اقدامات ارتجاعی رژیم عراق علیه آنها دیگر غیر ممکن میشد.

## جنگ خلیج:

جنگ خلیج توجه افکار عمومی را متوجه رژیم عراق و اوضاع جامعه عراق کرد. جایگاه رژیم عراق در تبلیغات و ادبیات سیاسی یک جریان حاضر در منطقه دیگر نمیتوانست نظیر گذشته بماند. تا پیش از جنگ خلیج اظهار نظر درباره ماهیت رژیم عراق

له و اساس مناسباتش دقیقاً همین بود که آقای ایلخانی زاده امروز بیان میکند. این فرمول آن تاریخ و آن اصول را نمایندگی نمیکند.

### اختلاف چپ و راست

آقای ایلخانی زاده سعی میکند از من هم برای فرمول خود تأییدیه بگیرد. اما نقل قول ضمنی ایشان از مکالمه من و رفیق ابراهیم عزیز در اولین دیدارمان در سال ۶۰ قبل از تشکیل حزب، و اظهار اینکه من در حزب کمونیست از "این" رابطه دفاع می‌کردم، کمی به ایشان نمیکند، و حتی برای بحث ایشان مضر است، چون در را بر روی بازگویی همه حقیقت و رجوع به کل کشمکش سیاسی و فکری ای که بر سر موقعیت کومه له در منطقه و نوع روابطش با نیروهای سیاسی و اجتماعی در ایران و عراق در طول آن دوران در درون حزب کمونیست ایران جریان داشت باز میکند. آقای ایلخانی زاده فراموش میکند (یا دوست دارد فراموش شود) که نگرش ایشان به ماهیت کومه له و مناسباتش در منطقه و روابط به اصطلاح دیپلماتیکش با دولت عراق و نیروهای ارتجاعی کرد، نگرش جناح راست و ناسیونالیستی آن حزب بود که در تک تک نقطه عطفهای آن سالها در برابر خط مشی کمونیستی رهبری حزب قرار گرفت و در تک تک این تقابلهای شکست خورد.

اختلاف نظر چپ و راست بر سر رابطه کومه له با عراق، انعکاسی از اختلاف بر سر تلقی هر یک از ماهیت سیاسی و اجتماعی کومه له و استراتژی آن در کردستان بود. جناح راست، در سیمای کومه له رونوشت چپ گرای حزب دموکرات را میدید. سازمانی اساساً متکی بر مبارزه پیشمرگانه، حضور نظامی و یا حفظ تصویر نظامی خویش، که منتظر است با بحران و تلاشی جمهوری اسلامی وارد شهرها بشود و مقرها و کمیته‌های خود را دایر کند و امور را بدست بگیرد. کاری که آقای طالبانی کرد. اردوگاه نظامی و رادیو (که باید حضور و ادامه کاری تشکیلات را به مردم گوشزد کند و نام آن را سر زبانها نگه دارد) اساس این استراتژی است. برای حفظ این دو رکن موجودیت سازمان هر بهایی را میشد داد و هر شرایطی را میبایست به جان خرید. شیوه دیگری از مبارزه در کردستان برای این جریان قابل تصور نبود. چپ در مقابل، کومه له را یک سازمان کمونیستی، سازمانگر و متکی به نیروی عظیم کارگران در شهرهای کردستان میدید. کومه له جناح چپ جنبش ملی و کپی آتشی مزاج حزب دموکرات نبود، یک سازمان کمونیستی بود که ستون اصلی موجودیتش را میبایست در شهرها و کانونهای کارگری کردستان بسازد. مسلح بودن و مبارزه مسلحانه، یک بعد حیاتی مبارزه کومه له بود، اما هویت کومه له نبود و شکل پیشمرگانه تنها شکل تداوم این بعد مبارزه نبود. اردوگاهها تنها شکل موجودیت و بقاء سازمان محسوب نمیشدند.

شکاف چپ و راست حول مساله رابطه با عراق از پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب کمونیست بلافاصله پس از ختم جنگ ایران و عراق، که در آن قطعنامه ای مبنی بر کاهش وابستگی به عراق و تقویت استقلال عمل تشکیلات تصویب شد، آغاز شد. با رسیدن این قطعنامه به تشکیلات کردستان، جناح راست ناسازگاری و تحریکات علیه رهبری حزب را شروع کرد. این تحریکات که در ادامه خود از جمله علنا حول شعار "میخواهند رابطه با عراق را تخریب کنند" سازمان یافت، نهایتاً حتی (با شرکت فعال خود جناب ایلخانی زاده) شکل یک کودتای تشکیلاتی علیه ما را بخود گرفت. این حرکت، همانطور که خیلی ها مطلعند، توسط جناح چپ حزب خنثی شد و در پلنوم شانزدهم به کنار گذاشته شدن ایشان و چند نفر دیگر از

لزوما در دستور سازمانهای غیر عراقی نبود. اما پس از آن مساله عراق و رژیم صدام حسین، درست مانند اوضاع فلسطین، اسرائیل، سومالی، یوگسلاوی و غیره به یک مساله بین المللی تبدیل شد که هر سازمان جدی سیاسی میبایست درباره آن موضع بگیرد. رابطه با عراق (در واقع ضربه پذیری در برابر اقدامات انتقام جویانه عراق) سکوتی را به کومه له و حزب کمونیست ایران تحمیل میکرد که از نظر سیاسی دیگر قابل ادامه نبود.

**هجوم رژیم عراق به کردستان بعد از جنگ خلیج و آوارگی میلیونی مردم کردستان:**

این بنظر من میخ آخری بود که به تابوت "رابطه با عراق" کوبیده شد. برای سازمانی که داعیه تعلق به حق طلبی مردم کردستان را داشت، برای سازمانی که در یک گوشه دیگر منطقه پرچم رفع ستم ملی را بلند کرده بود، نظاره گر خاموش چنین جنایاتی ماندن نمیتوانست بیش از این توجیه پذیر بماند.

با فرمول سطحی آقای ایلخانی زاده ("رادیو و اردوگاه در ازاء تبلیغات کمتر") حتی ۵ دقیقه از این تاریخ را نمیشود توضیح داد و هیچکس هم در رهبری آن حزب هرگز چنین تبیین بی محتوایی از مساله بدست نداد. واقعیت اینست که "دیپلوماسی" منطقه ای کومه له در طول قریب یک دهه تا مقطع جدایی ما با یک تناقض رو به تعمیق روبرو بود. در حالی که دخالت مستقیم و هبستگی علنی با طبقه کارگر و کمونیسم در عراق و کل کردستان روز به روز به یک وظیفه مبرم تر تبدیل میشد، اوضاع مادی و استقرار تشکیلات، آن را برعکس هرچه بیشتر زیر منگنه دولت عراق و جریان ارتجاعی قرار میداد و آزادی عمل آن را هرچه بیشتر کاهش میداد. تضاد میان "روابط دیپلماتیک" هر روز مقید کننده تر از یک سو، و وظایف سیاسی رو به گسترش و نیاز روزافزون تشکیلات به دخالتگری از سوی دیگر، مردم برجسته تر میشد. روندی که با سیاست دریافت کمک تسلیحاتی بی قید و شرط برای نبرد با رژیم اسلامی آغاز شده بود، مرحله به مرحله، به پذیرش قیود و شروط هرچه بیشتر برای حفظ امنیت خود منجر شده بود. این وضعیت قابل ادامه نبود و ادامه هم نیافت. جدایی چپ و راست این بن بست را شکست.

فرمول آقای ایلخانی زاده تبیین ما در رهبری آن حزب نبود. هیچکس در آن رهبری اینقدر ساده اندیش یا خودفریب نبود. فاکتور اصلی در محاسبات ما از مدتها پیشتر، از مقطعی که اردوگاههای ما دیگر به پشت خط جبهه عراق در جنگ با ایران منتقل شد، در درجه اول خنثی کردن توطئه های رژیم عراق و همه جریانات و نیروهای ارتجاعی و اجتناب از درگیری با آنها بود، تا زمانی که تلاش کمونیستهای کومه له برای یک سازمانیابی نوین بر یک مبنای سیاسی متفاوت حول سازمانهای حزبی و کارگری در شهرها، به ثمر برسد و ضربه پذیری افراد و امکانات تشکیلاتی در خاک عراق رفع بشود. هرگز در آن حزب ما این تماسها و مناسبات و مانورها و باج دادن ها را نشان قدرت و علامت "وزنه سیاسی" خود و مایه مباحث ندیدیم. بلکه نشان ضعف و محدودیت خود، گواه عدم اتکاء کافی مان به نیروی مادی و واقعی حزب در شهرهای کردستان و سنگین بودن پشت جبهه اردوگاهی مان میدیدیم. برخلاف تبیین آقای ایلخانی زاده، آن حزب در این مناسبات جا خوش نکرده بود، بلکه در تلاش دائمی برای خلاصی از آن بود. صحبت من البته از رهبری و خط مشی حاکم حزب در آن دوره است، نه جناح راست که هرگز تا مقطع جدایی نفوذ قابل اعتنایی در بالای آن حزب نداشت. پیچیدگی ها و تضادهای رابطه با عراق یک مشغله مهم و همیشگی رهبری آن تشکیلات و موضوع زنده و دائماً مورد بحث بود. فرمول جناح راست و تلقی آن از ماهیت کومه

## احزاب ملی و "دولت" کرد

همانطور که گفتیم، رابطه کومه له با عراق علیرغم معنا و عواقب سیاسی مخربی که میتواند برای این دوستان در بر داشته باشد، ماهیتاً رابطه ای سیاسی نیست، بلکه تجاری است. اما رابطه با احزاب ملی کرد امر دیگری است و حمایت سیاسی از این احزاب را نمیتوان پشت فرمول های دیپلماتیک درباره رابطه با عراق پنهان کرد. تبیین دیپلماتیک از رابطه با احزابی نظیر اتحادیه میهنی و قیاده موقت، یک نو آوری چند سال اخیر این دوستان است. این انعکاسی است از سیاست راست روانه کومه له جدید در برسمیت شناسی این جریانات بعنوان "دولت".

رابطه با احزاب کرد هم در این یک و نیم دهه دستخوش تحولات مهمی شده است. تا قبل از انتقال اردوگاهها به عمق کردستان عراق، رابطه کومه له با سازمانهای ملی کرد نیز سازش و سکوت و تخفیفی در اهداف و تبلیغات کومه له ایجاب نمیکرد. قیاده موقت کنار رژیم ایران به جنگ با کومه له و حزب دموکرات مشغول بود و در تبلیغات تشکیلات هم ارز "جاش" ها قرار میگرفت. اتحادیه میهنی یک سازمان دوست محسوب میشد که اگرچه تشکیلات کومه له بویژه با قرار گرفتن در روند تشکیل حزب کمونیست ایران بطور روزافزونی به شکافهای سیاسی و برنامه ای خود با آن واقف میشد، از آنجا که در حوزه کشوری و اجتماعی مشترکی با کومه له فعالیت نمیکرد، هنوز ضرورتی به مرزبندی علنی با آن، لااقل در سطح تبلیغات دیده نمیشد. عقب ماندگی سیاسی و فرهنگی این جریان، برخورد ارتجاعی اش با مردم کردستان عراق، و ضدیتش با تعلق کومه له به حزب کمونیست ایران، اینها نکاتی بود که تشکیلات کومه له را به یک موضع شدیدا انتقادی نسبت به اتحادیه میهنی سوق میداد. اما از نظر علنی، تبلیغاتی علیه اتحادیه میهنی صورت نمیگرفت.

استقرار اردوگاهها در کردستان عراق، بر تنش بین کومه له و اتحادیه میهنی افزود. پیدا شدن یک سازمان مارکسیستی، با مواضع و فرهنگ سیاسی پیشرو در محیط فعالیت اتحادیه میهنی یک عامل آزار دهنده برای این جریان بود. نه فقط در شهرهای کردستان عراق، بلکه در خود صفوف اتحادیه میهنی جریاناتی پیدا شدند که تحت تاثیر کومه له و حزب کمونیست ایران بودند. اما این واقعیت بدوا محافظه کاری بیشتر و اجتناب از تشنج را در دستور کار ما میگذاشت. در بخش اعظم این دوره قیاده موقت هنوز سازمانی بود که کومه له علنا علیه آن بعنوان یک سازمان ارتجاعی تبلیغات میکرد و موضوع هیچ مناسبات "دیپلماتیکی" نبود. هیچ نوع رابطه و مناسبات ویژه ای با سازمانها و دستجات دیگر کرد در عراق و ترکیه وجود نداشت.

اعتلای سیاسی در کردستان عراق متعاقب جنگ خلیج، صحنه را بکلی دگرگون کرد. جنبش چپ و کارگری که خود را علنا با ما تداعی میکرد به شکل خیره کننده ای رشد کرد و سازمانهای کمونیستی در مقیاس وسیع به جلوی صحنه مبارزه توده ای آمدند. این آن جریانی بود که میبایست مورد حمایت قاطع و علنی ما در صحنه سیاسی عراق قرار بگیرد. در نقطه مقابل، زیر چتر حمایت آمریکا، "دولت" فرمایشی اتحادیه میهنی و قیاده موقت تشکیل شد. واضح بود که صحنه سیاسی کردستان عراق دگرگون شده و معادلات و محاسبات سنتی دیگر نمیتواند مبنای تعیین روابط ما در منطقه باشد. یک انتخاب سیاسی آشکار روبروی همه ما قرار گرفت.

کمیته مرکزی حزب کمونیست و کمیته مرکزی کومه له منجر شد. همه این مباحثات و کشمکشها، که بحث موقعیت و مناسبات کومه له در منطقه گوشه ای از آن بود، وسیعا مستند و مکتوب است. نه فقط خود آقای ایلخانی زاده به این اسناد دسترسی دارد، بلکه گوشه هایی از این اسناد و مباحثات در همان زمان از طرف حزب کمونیست و بعدها حزب کمونیست کارگری منتشر شده است.

همانطور که گفتیم از نظر رهبری حزب و کل گرایش چپ رابطه با عراق کمابیش به انتها رسیده بود و اقدامات گسترده ای برای تغییر ریل فعالیت کومه له، علیرغم تخطئه گری ها و منفی بافی های راست ناسیونالیست، در جریان بود. اما با جدایی چپ و تشکیل حزب کمونیست کارگری مساله بطور ریشه ای تری حل شد. اکثریت قریب به اتفاق رهبران حزب کمونیست ایران و کومه له، و اکثریت عظیم کادرها و اعضاء آن حزب، این رابطه را گسستند. در حزبی متشکل شدند که کوچکترین محدودیتی در بیان حقیقت، در دفاع از طبقه خویش در عراق و در همبستگی با کمونیستهای این کشور نپذیرفته است. آنها با یک گام بلند خود را از آن مناسبات خلاص کردند تا بتوانند در یکی از حساس ترین دوره ها در منطقه سخنگوی کارگر و کمونیسم و مدافع سازش ناپذیر مردم شریف و زحمتکش در برابر رژیم ارتجاعی عراق و احزاب ارتجاعی کرد باشند. حقیقت اینست که این راه بروی آقای ایلخانی زاده و دوستانشان هم باز بود و آنها خود نخواستند به آن گام بگذارند. هر کس که کوچکترین احترامی برای حقایق تاریخ حزب کمونیست و کومه له قائل باشد میفهمد که آقای ایلخانی زاده و سازمانشان، و "دیپلوماسی" شان، دنباله تاریخ حزب کمونیست و مناسباتش در منطقه نیستند. آنچه ادامه منطقی آن تاریخ و آن پراتیک و سند حقانیت و اصولیت آن است، اقدام پیکره اصلی آن حزب، از بالا تا پائین، در ختم آن مناسبات است. آن جنبش حزبی، آن خط مشی سیاسی، آن رهبری، آن کادرها و فعالینی که حزب کمونیست و کومه له قدیم را میساختند، دوران "دیپلوماسی انقیاد" را بی هیچ ابهامی پایان دادند. رابطه امروز آقای ایلخانی زاده و سازمانشان با دولت عراق نه به توصیه یا تائید ما، بلکه علیرغم مخالفت ما، علیرغم هشدار ما و برخلاف راه پیشنهادی ما صورت گرفته است. این وضعیت نه امتداد روابط پیشین کومه له کمونیست در منطقه، بلکه یک انتخاب مجدد و آگاهانه از جانب کومه له جدید، تحت شرایط سیاسی و اجتماعی کاملا متفاوتی است و در همین چهارچوب هم باید از آن دفاع کنند.

بهرحال گذشته هرچه بود، امروز دیگر رابطه با عراق در حکم یک بمب ساعتی برای کومه له است که عقل سلیم حکم میکند که خود را از آن به سرعت خلاص کنند. رابطه کومه له امروزی با احزاب ملی کرد در عراق نهایتاً بر یک تائید و نزدیکی سیاسی متکی است. اتحادیه میهنی و "دولت" نافر جام طالبانی - بارزانی بطور مشخص از نظر اینها پدیده هایی مثبت و پیشرو تلقی میشوند. اما روشن است که رابطه با عراق از جنس کاملا متفاوتی است. نزدیکی و سمپاتی سیاسی ای در کار نیست. برای آقای ایلخانی زاده و دوستانشان، همانطور که ایشان تاکید میکند، این صرفاً یک معامله مادی است. چیزی میدهند و چیزی میگیرند. اما حتی در یک چهارچوب معاملاتی هم باید توجه کنند تاثیرات این رابطه از نظر سیاسی برای سازمانشان، هر قدر هم حاضر باشد سرش را پائین بیاندازد، دیگر میتواند بشدت مخرب باشد. کردستان عراق در آستانه تحولات سیاسی مهمی است. کومه له جدید در تقابل بعدی رژیم عراق و مردم کردستان کجا خواهد ایستاد؟ این فقط یکی از دهها سوال است.

"مرحبا ابوعمار!"

کردستان و عراق، در نقش مطیع ترین، راضی ترین، مودب ترین و خوشباورترین شهروند "دولت" پا در هوا و سپری شده طالبانی - بارزانی ظاهر شوید؟ چرا پای ورقه هر جریان و جماعتی، چه در عراق و چه در ترکیه، به صرف کرد بودنش امضاء میگذارد؟

"عوضش رادیو داریم" حتی برای بچه های کودکستانی هم جواب نیست. حقیقت اینست که این حرکات و بی حرکتی ها ناشی از همراهی سیاسی شما با کسانی است که به خیال خود حکم تیولداری کردستان را از آمریکا و موثلفین آن گرفته اند. این "دولت" شما یا بهر حال "دولت" مطلوب شماست که آنجا سر کار است. الحق که مرحبا ابوعمار!

### "کدام کمونیستها؟"

زمختی این دوستی ها و مردم داری ها و "دیپلوماسی" بازی ها با ارتجاع کردستان عراق صدبار بیشتر عیان میشود وقتی همزمان با آن خصومت این دوستان را با کمونیستهای کردستان عراق می بینیم. و این خصومت ظاهرا آنقدر علاج ناپذیر و ذاتی است که حتی تکذیب نامه شان هم بی اختیار یک حمله علنی دیگر به حزب کمونیست کارگری عراق از آب در میاید. آقای ایلخانی زاده مینویسد: "منظورتان کدام کمونیستهاست؟! (!) طبعاً منظور شما "حزب کمونیست کارگری عراق" است... متأسفانه این حزب به آلتی در دست شما تبدیل شده و گذشته از اینکه آنها حضور جدی ای در منطقه ندارند، اساساً موجودیت مستقلی جدا از حزب شما نمیتوانند داشته باشند، تا حدی که کمیته مرکزی ایشان را نیز کادرهای شما اداره میکنند." یک دنیا انحطاط در این چند سطر هست. بحث عدم "حضور جدی" حزب کمونیست کارگری عراق ابلهانه تر از آن است که بخواهد به خود جناب ایلخانی زاده هم دلداری بدهد. نه فقط نگهبان مقر کومه له که لااقل از بالای بام به محیط کردستان عراق نگاه میکند، بلکه هرکس که فقط اخبار منطقه را دورادور دنبال کند، به این خودفریبی ها و تخطئه گری ها رقت میآورد.

اما مهم تر اینست که نفس چنین تبلیغاتی فوق العاده زنده است. چرا سازمانی که لام تا کام در نقد احزاب ملی و عشیرتی کرد دهان باز نمیکند و به طول و عرضشان که سهل است، به ضدیت شان با مردم هم کاری ندارد، باید راه بیفتد و در رادیو و روزنامه ای که به قیمتی که دیدیم دست و پا کرده تبلیغات کند که حزب کمونیست کارگری عراق "نیرو" نیست؟ چرا نمیشود این رسالت شریف و این امر خیر را به همان دولت مربوطه و جماعت اسلامی و رسانه های ریز و درشت مرتجعین محلی و منطقه ای واگذاشت که از نظر موجودیت کیلوواتی و متر مربعی "حضور" بسیار جدی تری از این دوستان دارند؟ چرا میتوان بخاطر حفظ مقر و رادیو ساکت ماند و بخاطر احترام به کمونیسم در عراق نمیتوان؟ فرض کنیم حزب کمونیست کارگری عراق نیرو نیست و دولت عراق و دولت کرد و حزب الله عراق بیهوده شلوغ میکنند و دهها هزار مردم کردستان عراق اشتباهی به میتینگهایشان میایند، گیریم اینطور باشد، چه کسی گفته باید فقط به زورمندان و زورگویان احترام گذاشت؟ مگر سازمانهای تک سلولی و کاغذی "اتحاد چپ کارگری"، از جناح سازنده حزب رنجبران تا آخرین خس و خاشاک باقی مانده از سنت فدایی - راه کارگر چقدر نیرو هستند یا کجا "حضور" دارند که جناب ایلخانی زاده و دوستانش از شرکت بعنوان ناظر در جمعشان به وجد آمده اند؟ مگر انشعابیون "رهبری انقلابی حزب دموکرات" چقدر نیرو بودند یا بالاخره شدند که آن توجه و انرژی کومه له آروز و بخصوص خود همین دوستان را بخود اختصاص دادند؟

و این انتخاب صورت گرفت. سر کار آمدن "دولت کرد" همزمان بود با جدایی در حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست کارگری. اختلاف بر سر شیوه برخورد به احزاب ملی و حکومت در حال شکل گیری آنها یکی از نکات اصلی مورد مشاجره میان چپ و راست در آن حزب و یکی از فاکتورهای مهم در جلو انداختن جدایی بود. (رجوع کنید به کتاب "بحران خلیج..."). جناح چپ، که بعداً اساساً در حزب کمونیست کارگری متشکل شد، خواهان فاصله گرفتن از احزاب ملی کرد بود و مشروعیتی برای آنها قائل نبود. دولت بعدی این جریانات نمیتوانست مورد تأیید ما باشد. حزب کمونیست کارگری در صحنه سیاسی کردستان عراق کنار کمونیستها ایستاد و در شکل گیری حزب کمونیست کارگری عراق نقش با ارزشی بازی کرد. از آن مقطع تا امروز در کل عراق ما تنها کنار یک حزب ایستاده ایم و آن حزب کمونیست کارگری عراق است.

سران کومه له جدید، برعکس، به استقبال حکومت طالبانی و بارزانی شتافتند. آن را به عنوان "دولت" کردستان و نماینده مردم کردستان عراق در صحنه بین المللی به رسمیت شناختند. بند و بست دو جریان طالبانی و بارزانی با یکدیگر و با آمریکا، از بالای سر مردم و بر خلاف هر نوع اعمال اراده مردمی را، ظاهراً به صرف قومیت آنها گامی به پیش تلقی کردند. در این میان قیاده موقت نیز ظاهراً غسل تعمید ترقی خواهانه یافت و مشروعیت سیاسی پیدا کرد. این دوستان نه فقط به عملکرد ضد مردمی و عقب مانده احزاب ملی کرد چشم بستند، نه فقط در قبال تلاشهای این احزاب برای سرکوب کمونیستها ساکت ماندند، بلکه در موارد متعددی با موج تبلیغات هر روزه این جریانات علیه حزب کمونیست کارگری عراق و حزب کمونیست کارگری ایران همونوا شدند. عمل اینها یادآور اعلام همبستگی امثال یاسر عرفات با رژیم خمینی در سال ۵۷ است. آنها به نام مردم فلسطین، مهر تأیید پای حکومت مرتجعی زدند که برای خفه کردن انقلاب مردم سر کار آمده بود.

این آن وضعیتی است که سران کومه له جدید باید برای مردم توضیح بدهند. دوستان عزیز، لطفاً توضیح بدهید که چرا در مقابل جنایات و زورگویی های این احزاب علیه مردم ساکتید؟ چرا در برابر موج ترور زنان ساکتید؟ چرا دستگیری و سرکوب و گاه حتی قتل کارگران معترض و کمونیست ها (کدام کمونیستها؟! ) توسط این جماعات را محکوم نمیکنید؟ چرا توقیف روزنامه کمونیستی بو پیشه وه را محکوم نمیکنید؟ چرا در برابر "فتوا"ی قتل رهبران کمونیست و تأیید آن توسط "دولت خودی" ساکت نشسته اید؟ در قاموس شما چه فرقی میان سلمان رشدی و تسلیمه نسرين با ریویار احمد هست که زبانتان را در حمایت از او در برابر ارتجاع هار اسلامی بریده است؟ چرا در برابر خوشخدمتی های "دولت خودی" برای رژیم ایران، که پای آدمکش ها و تروریستهای رژیم اسلامی را علناً به خیابان های سلیمانیه و کوچه بالایی مقر خودتان هم باز کرده ساکتید؟ چرا در شرایطی که حتی فروشندگان دوره گرد دهات کردستان هم این احزاب را "دولت" خطاب نمیکنند، شما مدام از این و آن منبر به حکومت اینها مشروعیت میدهید، آنها را دولت و مسئول امور قلمداد میکنید، به "پارلمان" سقط شده شان تعظیم میکنید، سر گردنه بگیری قیاده موقت لب مرز ترکیه را "بدست" گرفتن کنترل گمرکات شمال" نام میگذارید و فراخوان "رسیدگی به وضع مردم" به اینها میدهید؟ چرا تصمیم گرفته اید در این وانفاسی سیاسی در منطقه و در متن این تحولات تعیین کننده در تاریخ

## "پاسپورت نطفه!"

واقعیت بسادگی اینست که حزب کمونیست کارگری عراق، و جریان کمونیسم کارگری بطور کلی، یک نیروی سیاسی بسیار جدی در منطقه است و آقای ایلخانی زاده و سازمانشان چون با آن مخالفند علیه آن تبلیغ و تحریک میکنند. و در این تبلیغات متأسفانه به عقب مانده ترین و سست ترین عواطف در جامعه کردستان چنگ میزنند و با مرتجع ترین نیروها همصدا می شوند. به همین چند سطر افتخار آفرین ایشان نگاه کنید. میفرمایند حزب کمونیست کارگری عراق آلت دست بیگانگان است. از بین تمام مردم عالم، جناب ایلخانی زاده و شرکاء این وظیفه پر افتخار را برعهده گرفته اند که از کورش مدرسی و رحمان حسین زاده، اعضای رهبری هر دو حزب ایران و عراق، پاسپورت و تابعیت عراقی مطالبه کنند. ظاهراً قرار است این تبلیغات خون ملی و میهنی را در رگهای مردم به جوش بیاورد و از حزب کمونیست کارگری عراق بیزارشان کند. واقعا خجالت آور است. ببینید در ظرف ۵-۴ سال از کجا سر در آورده اند. عجباً که نمیفهمند دارند به نقطه قدرت ما حمله میکنند. ۵ سال تمام عین همین تحریکات توسط "دولت کرد" و محافل مرتجع، محبوبیت حزب کمونیست کارگری عراق را صد چندان کرده. این باعث افتخار همه ما در هر دو حزب کمونیست کارگری در ایران و عراق است که هویت سیاسی و تعلق تشکیلاتی مان معیار ملی و قومی و کروموزومی ندارد. اگر جناب ایلخانی زاده هم بخواهد عضو هر یک این احزاب بشود نه خونش را تست میکنند، نه محل تولدش را میپرسند، نه آزمایش زبان از او میگیرند و نه پاسپورتش را چک میکنند. این یک جریان کمونیستی کارگری در کل منطقه است که سند هویتش تعلق طبقاتی و آرمانهای اجتماعی اش است. همین باعث شده که در کردستان پیشروترین بخش جامعه گرد این حزب حلقه بزند و به آن امید ببندد. دنیای قوم پرستی و جهالت ملی البته وجود دارد، اما حزب کمونیست کارگری عراق با کمال میل "حضور جدی" در آن را به جناب ایلخانی زاده و شرکاء واگذار کرده است.

بهرحال رابطه کومه له جدید با حزب کمونیست کارگری عراق قابل دفاع نیست. توصیه من به مسئولین این سازمان اینست که بجای اینکه "الجبازی" با ما در حزب کمونیست کارگری ایران و یا خودشیرینی برای امام جلال را مبنای تعیین سیاستشان در حومه سلیمانیه قرار بدهند، واقعیات ابژکتیو منطقه را برسمیت بشناسند، با حزب کمونیست کارگری عراق دوستی کنند و به آن احترام بگذارند. این روش برای کسانی که خود را چپ میدانند پسندیده تر است. و چه بسا بالاخره این حزب کمونیست کارگری عراق باشد که بتواند روزی کاری کند که فعالیت این دوستان از خاک کردستان عراق متضمن سازش و باج دادن به کسی نباشد.

خلاصه کلام، موقعیت و مناسبات کومه له جدید در منطقه آشکارا در دناک تر از آن است که بشود با دفاعیاتی از نوع مطلب آقای ایلخانی زاده توجیهش کرد. این به یک فکر اساسی احتیاج دارد. دیر هم شده است.

## چرا "کومه له"، چرا "جدید"؟

آقای ایلخانی زاده مساله ای را مطرح میکند که شخصا مدتی بود دنبال فرصتی برای اظهار نظر رسمی راجع به آن میگشتم و این فرصت مناسبی است. موضوع اینست که من بکار بردن عنوان "حزب کمونیست ایران" را در اشاره به سازمان آقای ایلخانی زاده و یارانش درست نمیدانم و خودم بکار نمیبرم. عنوان کومه له هم

بنظر من نیاز به صفاتی دارد نظیر "جدید"، "امروز"، "کنونی" و غیره که تفاوت آن را با کومه له دوران قبل از جدایی به ذهن بیاورد. این یک نظر شخصی است، موضع رسمی حزب ما نیست، اما آن را بعنوان روش درست به همه رفقای حزبی توصیه میکنم.

آقای ایلخانی زاده میپرسد چرا. بگذارید پاسخ بدهم:

در مقطع جدایی از حزب کمونیست ایران من نه از نظر حقوقی و نه از نظر سیاسی مشروعیت استفاده رفقای باقیمانده را در استفاده از این عناوین مورد سوال قرار ندادم. البته بسیاری از رفقا، بویژه در سطح رهبران و کادرهای بالای کومه له آن روز، معتقد بودند وقتی اکثریت قاطع رهبری، سخنگویان اصلی و عمده کادرها و فعالین حزب و کومه له دارند جدا میشوند تا در حزب دیگری متشکل شوند، باقی گذاشتن نام و امکانات حزب کمونیست و کومه له برای اقلیت کوچکی که میمانند اصولی و منصفانه نیست. اما این بهرحال موضع من نبود. از نظر من این ما بودیم که جدا میشدیم و لذا آنها که میماندند، ولو یک اقلیت، هنوز در آن مقطع از نظر حقوقی حزب کمونیست ایران و کومه له بودند. از نظر سیاسی، مساله مبهم تر بود. روشن بود که با خروج چپ، توازن قوای سیاسی و عملی در سازمان باقیمانده به نفع جناح راست تغییر میکرد. اما چرخش فاحش به راست، تا چه رسد به یک گسست سیاسی و برنامه ای علنی و بنیادی از سنت چپ حزب و کومه له آن وقت، امری محتوم نبود. در رابطه با بحث مشروعیت و عدم مشروعیت سازمان باقی مانده در استفاده از این عناوین، از نظر من تصمیم و موضع دو نفر معین، ابراهیم عزیززاده و عبدالله مهدی، تعیین کننده بود. این دو رفیق از شخصیت های کلیدی حزب کمونیست بودند و چه در پیدایش و چه در سیر پیشروی آن نقش بسزایی داشتند. هردو، بجز در آخرین مراحل، از مدافعان خط رسمی و مارکسیستی حزب بودند. عبدالله مهدی بعلاوه با مباحثات مربوط به کمونیسم کارگری نزدیکی زیادی حس میکرد.

این دو تصمیم گرفتند با ما نیایند و در آن تشکیلات بمانند. مهم تر از این، هر دو علناً چه در پلنوم بیست و یکم و چه در اسناد علنی مقطع جدایی اعلام کردند که هدفشان حفظ حزب کمونیست و کومه له بر همان اصول نظری و عملی است که تا آن زمان بنیاد آن را تشکیل میداد. (تا آن حد که کوشیدند ما را کسانی تصویر کنند که وظیفه دفاع از نظرات خودمان و "باورهای مشترک" را به آنها سپرده و صحنه را ترک کرده ایم!). اگر در آن مقطع ابراهیم عزیززاده و عبدالله مهدی هم تصمیم میگرفتند با ما بیایند و یا راه سومی در پیش بگیرند، قطعاً نه من و نه هیچکس دیگر در آن رهبری، آقای ایلخانی زاده و دوستانش در جناح راست را خبر نمیکرد تا مهر و عنوان و امکانات حزب و کومه له را تحویلشان بدهد. در چنان حالتی آنها که میماندند، اگر میماندند، دیگر حتی مشروعیت حقوقی هم نمیداشتند. در آن حالت، حتماً راه دیگری برای حل و فصل مساله جدایی پیدا میکردیم. به همین ترتیب از نظر سیاسی هم اگر این دو رفیق در همان مقطع اعلام میکردند که حزب کمونیست پس از جدایی ما دست به یک چرخش و تغییر ریل سیاسی اساسی میزند، باز هم از نظر من مشروعیت فعالیت بعدی آن سازمان تحت نام حزب کمونیست ایران و کومه له زیر سوال میرفت. اما واقعیت اینست که آنها اعلام کردند میمانند و حزب و کومه له را بر همان مواضع نگه میدارند و راهشان را در همان مسیر ادامه میدهند. از نظر من این کافی بود. این رفقا حق داشتند تلاش کنند و حق داشتند موفق شوند.

اما وقتی معلوم شد که در عمل سیر دیگری در پیش گرفته اند و افق دیگری جلوی خویش قرار داده اند، وقتی معلوم شد که "باورهای

ما" نقش بر آب شد. این روایت، که جناب ایلخانی زاده و شرکاء ظاهرا امروز به حقانیتش پی برده اند، روایتی ارتجاعی و ضد کمونیستی است. این فقط علیه آن تاریخ و علیه ما نیست، علیه چپگرایی در کومه له امروز نیز هست. این روایت قرار است نگرش و سیاست چپ در این سازمان را از پیش ممنوع و محکوم و منتفی کند.

در این چند سال متأسفانه این روایت از تاریخ حزب و کومه له به خط رسمی این جریان تبدیل شده است. نتیجتاً یک حفره ده ساله در تاریخ این جریان بوجود آمده. دوران ممنوع. دورانی که ظاهراً تشکیلات اصلاً وجود نداشته است، نشریه نداشته است، نظر نداشته است، رهبر نداشته، مرکزیت نداشته، کنگره و کنفرانس و پلنوم نداشته. عزم و امید و حقانیت نداشته. دورانی که سخن گفتن از آن و فکر کردن به آن ممنوع است و باید به فراموشی سپرده شود. راستها روایت خود را به کرسی نشانده اند. اسناد آن دوران را باید سوزاند، و سوزانده اند. عکسها را باید رتوش کرد، و کرده اند. خانه ها را باید گشت و کتابها را یافت و دور ریخت، و ریخته اند. امروز این تنها انترناسیونال نیست که داشتن و خواندنش در مقر گرانقدر حومه سلیمانیه ممنوع است، بلکه بسوی سوسیالیسم و کمونیست و بولتن شوروی و اسطوره بورژوازی ملی و مترقی و غیره و غیره هم تحت سانسور است. عباراتی نظیر کمونیسم کارگری دیگر کفرند و زبان گوینده را میسوزانند. اگر این جماعت عزم کرده اند که خاطره آن حزب کمونیست ایران و آن کومه له را از اذهان محو کنند، اگر آن را دوران بیخبری و فریب خوردگی خود میدانند، اگر خودشان از آن تاریخ ننگ دارند و میخواهند دفنش کنند، چرا باید استفاده شان از نام آن حزب را مشروع شناخت؟

واقعیت اینست که عنوان حزب کمونیست، "قوطلی بگیر و بنشان" ی است که خود ملی گرایان کرد در این سازمان بدست عده ای داده اند تا سرگرم باشند و احیاناً مزاحم امر خطیر "دیپلوماسی مقر و رادیو" در مرکز عالم نشوند. همین.

عنوان کومه له چطور؟ کومه له امروز، کومه له کمونیست دوران حزب نیست. اما کومه له قبل از حزب هم نیست. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان یک سازمان انقلابی چپ بود که با روشن بینی و جسارت به یک رکن اساسی تشکیل حزب کمونیست ایران بدل شد و کومه له کمونیست را در تمایز با کومه له ملی گرایان و خلقیون شکل داد. آنچه که امروز میبینیم، یک کومه له جدید است. کومه له ای که شاید اگر راستها و مخالفین تشکیل حزب ۱۵ سال قبل پیروز شده بودند میساختند. یک سازمان خودمختاری طلب در کردستان ایران، که نمونه های مشابه آن در همه بخش های کردستان به وفور هست. بعنوان یک سازمان خودمختاری طلب، باید اینها را جدی گرفت. اما این سازمان، حزب کمونیست ایران و کومه له قدیم نیست. این را حتی (در واقع بویژه) نزدیک ترین موئلفین و یاران امروزشان انکار نمیکنند. هیچکس اینها را ادامه آن حزب و آن کومه له و مسئول اعمال و سیاستهای آن دوره نمیداند. همه بدون استثناء، دوستی ها و دشمنی هایشان با حزب کمونیست ایران و کومه له قدیم را نه به این جریان، بلکه عیناً به حزب کمونیست کارگری منتقل کرده اند.

بحث من یک بحث حقوقی نیست. بحثی سیاسی است. در این صحنه سازی نباید شرکت کرد. این دوستان هر اسمی میخواهند روی خود بگذارند، اما ما موظفیم در را بروی کسانی که به حقایق آن تاریخ علاقمندند باز نگهداریم.

اولین بار در فروردین ۱۳۷۵، آوریل ۱۹۹۶، در شماره ۲۰ انترناسیونال منتشر شد.

مشترک" دیروز را دور انداخته اند، آنوقت دیگر از نظر سیاسی عمر این مشروعیت هم به پایان میرسد. سازمانی که امروز تحت نام کومه له یا حزب کمونیست ایران فعالیت میکند، دیگر فقط اسم آن جریان را یدک میکشد و این یک صحنه سازی صرف است.

حقیقت اینست که سازمان این دوستان چه از لحاظ نظری، چه از نظر سیاسی و تاکتیکی و چه از نظر پراتیکی علناً و رسماً به آن حزب و تاریخ و اصولش پشت کرده و آن گذشته را تحقیر میکند. این صرفاً یک ادعا نیست. نگاه کنید امروز چه میگویند و چه میکنند. حزب کمونیست ایران بعنوان حزبی علیه اردوگاههای رویزیونیستی و روایت های بورژوازی از سوسیالیسم بوجود آمد، امروز اینها رسماً و علناً اعلام میکنند که مساله این نیست که "سوسیالیسم چه کسی واقعی است" بلکه بر سر متحد کردن پایه اجتماعی "چپ" است. اعلام فرموده اند که بحث ماهیت شوروی بحثی زائد و روشنفکرانه بوده است! حزب کمونیست ایران تعلق اساسی و استراتژیکی خود به جنبش شورایی را یک شاخص هویت سیاسی خود میدانست، دوستان کشف کرده اند که بحث شورا و سندیکا یک بحث عبث و انحرافی بوده که یک عده روشنفکر به جنبش کارگری و صد البته به خود آنها تمایل کرده بودند. اکنون معلوم شده است که حزب کمونیستی وظیفه خاصی در هدایت و خط دادن به کارگران ندارد و باید به شیوه دهاتی ترین محافل چپ آستانه انقلاب ۵۷ از آنها بیاموزد. بار دیگر، به سیاق عقب مانده ترین جریانات پیشا - ۵۷، مطالبات کارگری به وسیله بورژوازی و "سطح رشد نیروهای مولده" گره زده شده و شعار ساده ۳۵ ساعت کار (تا چه رسد به سی ساعت) لایب به اتهام ذهنی و روشنفکری بودن در گلوی تشکیلاتشان گیر کرده. عملکرد و موقعیتشان را در عراق و کردستان دیدیم. در محیط اپوزیسیون ایران نیز وضع بهتری ندارند. روشن کردن و روشن گفتن تفاوت ها که سنت آن زمان بود، جای خود را به خیره کننده ترین و بی اصول ترین ائتلاف - بازی ها و تشکیل متنوع ترین انجمنهای تملق متقابل با هر جریان و محفل اپوزیسیون "چپ" و دموکراتیک داده است. در این میان یکبار دیگر راه و رسم همیشگی چپ ملی، مبنی بر رهبر تراشی و شخصیت سازی از شعرا و نویسندگان متوسط الحال و درویش مسلک و وطن پرست "داخل" هم باب شده است.

یک وجه برجسته چرخش و مسخ این جریان، نفرتش از تاریخ گذشته "خویش" است. بعضی خیال میکنند پشت کردن این دوستان به تاریخ حزب کمونیست و کومه له قبل از جدایی، ناشی از خصومت امروزشان با ماست و عکس العملی غیر سیاسی به تلخی های دوره جدایی است. حقیقت عکس این است، خصومتشان با ما انعکاس بیزاری شان از آن گذشته است. روایت سران امروز کومه له از آن گذشته روایتی به قدمت خود حزب کمونیست است. تصویر آقای ایلخانی زاده از خود و دوستانش بعنوان یک عده "فریب خورده و رها شده"، که تازه مبنای هشدارهای ایشان به رفقای حزب کمونیست کارگری عراق هم است، یک تصویر قدیمی است. این را باز جوها و سازمان "توابین" رژیم و در راس آن معروف کیلانه قبل از تشکیل حزب در سنجندج جار میزدند. "یک عده روشنفکر کومه له را فریب داده اند". این روایت مضمون صدها برنامه رادیویی و مقاله نشریات حزب دموکرات بوده است. این روایت مضمون هشدارها و نصیحتهای مکرر اتحادیه میهنی و عزالدین حسینی و دیگر "دوستان کومه له" در جنبش خودمختاری طلبی در کل کردستان بوده است. این روایت مضمون تبلیغات و تحریکات هر روزه "دولت" کرد علیه ما و حزب کمونیست کارگری عراق است، این روایت از آغاز فرمول همه سازمانهای چپ قلابی و اردوگاهی ایران بوده است که با تشکیل حزب کمونیست ایران رویایشان برای تبدیل کردن "کومه له معصوم" به سازمان "کردها" در جبهه "خلفهای میهن

## لیبرال ها در کردستان. لیبرال ها در ایران و بقیه جهان

متن کتبی و پیاده شده سخنان ابراهیم علیزاده تحت عنوان "ارزیابی از رویدادهای سیاسی اخیر در ایران" - در ۲۱ ژانویه سال جاری - را خواندم. من متوجه نشدم فلسفه اینکه طیف وسیع "سرنگونی طلب" از طرفداران "رژیم چینج" گرفته تا جناحهای اکنون ناراضی و منتقد رژیم اسلامی، مدافعان اعاده رژیم سلطنت و مجاهدین و... در یک کیسه گذاشته شده و با برچسب "لیبرالها" معرفی شده اند، چیست؟ با اینحال ابراهیم علیزاده پس از یک پاراگراف کامل در ترساندن مردم و جامعه از قدرت همین لیبرالها با تاکید بر برخورداری آنان از "پایگاه وسیع در داخل کشور" در این جملات سر نخ بدست داده است:

"نقطه قوت طیف لیبرال عبارت است از پشتیبانی بین المللی دولت ها به گونه ای که در هر شرایطی دولت ها اینها را لانس می کنند و نهایتاً پشتیبانی می کنند. ارگانها تبلیغاتی هایشان را در خدمت به آنها بکار خواهند نداشت، شما به این تلویزیون هایشان نگاه کنید می بینید نود در صد تبلیغات و ماحصل آن کمک به تقویت این جناح است، این امکان را دارند و طبعاً در مورد امکانات مالی، تدارکاتی، تبلیغاتی همه این ها را به نفع آنها بکار خواهند انداخت. این نقطه قوت اینها است به اضافه، در خودجامعه ایران هم طبقات ناراضی وجود دارند که دل خوشی از سوسیالیسم یا کمونیزم یا قدرت گیری نیرو های چپ را ندارند و در عین حال نیروی واقعی اجتماعی هم هستند آنهم در سطح میلیونی، این طوری نیست که تعداد آنها هم کم باشد خوب اینها هم پشت این جریان می روند بنا بر این ما با یک جریان اجتماعی نسبتاً نیرو مند رو برو هستیم که در داخل کشور پایگاه دارد و از پشتیبانی در خارج هم برخوردار است و امکانات وسیعی هم در اختیار دارد." (خط تاکیدها همه جا از من است)

با اینحال او چشم انداز این طیف را چنین تصویر کرده است:

"اگر مردم با هوشیاری نگاه کنند و ببینند این لیبرال ها بالاخره نونی می توانند توی سفره شان بیاورند یا نه؟ آن موقع متوجه خواهند شد که نه، مثلاً به تجربه تونس نگاه کنیم، به مصر نگاه کنیم که در آنجاها جریان لیبرالی در قدرت قرار گرفت. آیا آنها نانی به سفره مردم آوردند؟ وضع زندگی مردم مصر را نگاه کنید، وضع زندگی مردم تونس را نگاه کنید که همین روزها دارند قیام می کنند برای همان خواست هایی که چند سال قبل برایش مبارزه کردند. سیاست های اقتصادی نئو لیبرالی چیزی نیست که فقط سیاست جمهوری اسلامی باشد که زندگی مردم را به فلاکت کشیده، این سیاست رهنمود مراکز مالی جهانی است به کل نیروها و دولتهای بورژوائی در جهان و راه حلی دیگر هم ندارند. این تنها راه چاره ای است که در پیش گرفته اند برای ایجاد رونق اقتصادی در همه این کشور ها ی به اصطلاح جهان سوم. برای مردم روشن شده است که رونق وعده داده شده در واقع سرابی بیش نیست. تجربه چهار ببر آسیا در هیچ حای جهان تکرار نشد." (همانجا)

اما انگار آن ارزیابی از توان و نیز چشم انداز "سراب" لیبرالها در ایران و سراسر کره زمین، وقتی به "جامعه کردستان" میرسد، یک

پولتیک است به "چپ" مورد نظر او برای گرفتن رگ خواب آنها. چه، در اینجا دیگر نه بحث افشاگری دورنمای عقیم و پوچ لیبرالها که:

"اینجا است که ما بحث های زیادی داریم راجع به اینکه سعی کنیم راه هایی را پیدا کنیم که جامعه کردستان با نیروی بیشتری در مقابل رژیم مرکزی قد علم کنند. بحث همکاری با نیروهای دیگر که طیفی از لیبرالها و ناسیونالیست کرد هستند و همینطور طیفی از نیرو های چپ، از اینجا ناشی میشود. جواب به یک ضرورت است که این یک ویژه گی است." (همانجا)

خوب به این "ارزیابی" چه میتوان گفت جز یک سقوط آزاد به میدان راست و ناسیونالیسم عریان کرد؟ به نظر میرسد این معیار دوگانه در ارزیابی "لیبرالها" یک تناقض است. اما تناقضی در کار نیست. حقیقت این است که از منظر ناسیونالیستهای کرد، و در جملات صریح و بدون لکننت زبان ابراهیم علیزاده نیز، منفعت ملی و "امر ملت و قوم سرزمین من" واقعی و حقیقی؛ و چشم انداز مبارزه سراسری علیه رژیم اسلامی، زینتی و "سراب" و در خوش بینانه ترین حالت، چاشنی همان منافع ملی و ناسیونالیستی است.

در کردستان ابراهیم علیزاده، از قدرت ارباب "نیروی وسیعی" که نه تنها "دل خوشی" از سوسیالیسم نداشتند و ندارند؛ بلکه علیرغم تجاهل او، اتفاقاً علیه کمونیزم حزب نفرت ساخته و دست به اسلحه و ترور و حذف فیزیکی برده اند، خبری نیست!

سالها پیش، در پلنوم ۱۵ حزب کمونیست ایران- خرداد ۱۳۶۸- چشم در چشم و رو به شخص علیزاده، به او گفته شد:

"حرکت از جغرافیا ناسیونالیسم است برادر من!"

مساله، اما، این است که ناسیونالیسم کرد در سال ۱۳۶۸ با حزب خود، حزب دمکرات کردستان ایران، که "دل خوشی از سوسیالیسم" نداشت، در همان "جغرافیا" با اعلام جنگ سراسری علیه کومه له کمونیست، با شکستهای سنگین روبرو شده بود. ابراهیم علیزاده نمیتوانست در آن زمانها به تعلق سیاسی اش به آن جغرافیا افتخار کند. آنوقتها ناسیونالیست بودن موجب عار بود و سپر انداختن در برابر تیغ کشیدن بروی کومه له کمونیست. امروز، اما، اوضاع فرق کرده است! ناسیونالیسم متنفر از کمونیزم، "لیبرال" شده است و میتوان گذشته جنایتهايش را علیه کمونیزم به فراموشی سپرد و بخاطر "منفعت جنبش کردستان" با آن عکس یادگاری گرفت. تا همه عالم بدانند در این "جغرافیا" همه آن چیزی در بقیه این کره خاکی مذموم است و زشت، میتواند معیار "عقل و درایت" و سیاست "واقع بینانه" نام بگیرد.

ایرج فرزاد

۸ فوریه ۲۰۱۸



پنبه حداقل شش عمل متوالی صورت می‌گیرد تا به صورت نخ درآید، عملیاتی که باید عمدتاً در سالن‌های مختلفی انجام پذیرند. علاوه بر این برای آنکه بتوان ماشین‌ها را به کار انداخت، به مهندسی که از ماشین بخار مراقبت نماید و مکانیک‌هایی که تعمیرات مداوم را انجام می‌دهند احتیاج است و کارگران غیرمتخصص زیادی - که محصولات را از سالنی به سالن دیگر حمل و نقل می‌کنند - لازم می‌باشند و غیره و غیره ... تمام این کارگران، زنان، مردان و کودکان مجبورند کار خودشان را در ساعت معینی - که بوسیله اتوریته ماشین بخار مقرر می‌گردد - شروع و ختم کنند و به این ترتیب همه بدون استثناء از آن تبعیت می‌کنند. علاوه بر این هر لحظه در سالن مسائلی جزئی در رابطه با نحوه تولید، تقسیم مواد و غیره مطرح می‌شوند، مسائلی که باید بلافاصله حل شوند زیرا در غیر این صورت مجموعه تولید در همان لحظه متوقف خواهد شد. حالا این تصمیم بوسیله نماینده‌ای که در رأس رشته‌ای از کار قرار گرفته اتخاذ گردد و چه - در صورت امکان - با رأی اکثریت انجام پذیرد، به هر حال اراده هر یک از افراد باید از آن تبعیت نماید یعنی اینکه مسئله به نحو اتوریته‌ای حل می‌شود. دستگاه مکانیکی یک کارخانه بزرگ به مراتب ظالمتر از همه سرمایه‌داری کوچکی است که کارگران را به کار می‌گماشته. لاقلاً در رابطه با ساعات کار می‌توان روی در ورودی این کارخانه‌ها نوشت: ای کسانی که وارد اینجا می‌شوید همه خود مختاریها را فراموش کنید! [\*]

اگر انسان به کمک علم و مخترعین نابغه، نیروهای طبیعت را تابع خود نموده است، در عوض این نیروها نیز به همان مقیاسی که انسان آنها را در خدمت خود درآورده است، از انسان انتقام می‌گیرند و بدینگونه بشر از یک تعدی واقعی - که مستقل از تمام سازمانهای اجتماعی میباشد - تبعیت می‌نماید. اگر بخواهیم اتوریته را در صنعت بزرگ از میان برداریم به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم خود صنعت را از بین ببریم و ماشین‌های ریسندگی را که با نیروی بخار آب کار می‌کنند، نابود سازیم تا به چرخ ریسندگی بازپس بگردیم.

به عنوان یک مثال دیگر، راه آهن را فرض می‌کنیم. در اینجا نیز همکاری عده زیادی از افراد بطور مطلق ضروری می‌باشد، همکاری که باید در ساعات کاملاً مشخصی صورت گیرد، تا موجب بروز حوادث ناگوار نگردد. در اینجا نیز اولین شرط کار، یک اراده غالب است که هر مسئله طراز دوم را کنار می‌گذارد. حالا چه یک نماینده منفرد و چه یک کمیته - که مأمور اجرای تصمیمات اکثریت افراد ذینفع باشد - مظهر این اراده باشد، در هر دو حالت، ما با یک اتوریته تمام عیار سر و کار داریم و باز اگر اتوریته مأمورین راه آهن نسبت به مسافری از میان برده شود، آنوقت چه بلایی به سر اولین قطاری که باید راه بیفتد خواهد آمد؟

البته ضرورت یک اتوریته و در واقع یک اتوریته محدود به حرفه، در مورد کشتی اقیانوس‌پیما بیشتر به چشم می‌خورد. در اینجا زندگی کلیه سرنشینان آن وابسته به آنست که همگی

## درباره اتوریته فریدریش انگلس

در این اواخر عده‌ای از سوسیالیستها حملات کاملاً سختی را علیه چیزی که آنها اصل اتوریته می‌نامند آغاز کرده‌اند. کافیتست که آنها بگویند که این یا آن عمل اتوریته‌ای است، آنوقت محکومیت آن مسجل می‌شود. به وسیله این روش به قدری سوءاستفاده صورت می‌گیرد که ضروریست در مورد این مطلب کمی بیشتر دقت به عمل آید. اتوریته به معنی کلمه‌ای که در اینجا مورد نظر است، مفهومی چنین دارد: تحمیل یک اراده بیگانه بر اراده ما. ولی اتوریته از طرف دیگر منوط به تحمیل‌پذیری نیز می‌باشد. از آنجا که این دو کلمه خوش آهنگ نمی‌باشند و مناسباتی را که آنها بیان می‌کنند برای بخش تحمل‌پذیرنده نامطبوع است، این مسئله مطرح می‌شود که آیا وسیله‌ای وجود دارد که بتوان از این مخصصه بیرون آمد و آیا تحت مناسبات کنونی اجتماعی، ما می‌توانیم وضع اجتماعی دیگری را بوجود آوریم که در آن اتوریته، دیگر معنایی نداشته باشد و در نتیجه مجبور به فنا گردد؟ اگر ما مناسبات اقتصادی - صنعتی و کشاورزی - را که شالوده جامعه بورژوازی کنونی است مورد بررسی قرار دهیم، آن وقت درمی‌یابیم که فعالیت مرکب افراد هر چه بیشتر جانشین فعالیت ساده می‌گردد. به جای کارگاههای کوچک تولیدکنندگان منفرد، صنعتی مدرن - با کارخانه‌ها و کارگاههای بزرگ - ظاهر شده است که در آنها صدها کارگر از ماشین‌های پیچیده‌ای که با بخار آب کار می‌کنند مراقبت می‌نمایند. گاریها و ارابه‌هایی که در خیابانهای بزرگ حرکت می‌کردند به وسیله قطارهای راه آهن جایگزین شده‌اند. همانطور که قایقهای پارویی و بادبان‌دار بوسیله لنج‌های موتوری کنار زده شده‌اند. ماشین‌ها و بخار آب، رفته رفته حتی کشاورزی را زیر سلطه خود در می‌آورند به این ترتیب که آرام ولی مطمئن سرمایه‌داران بزرگ را - که به کمک کارگران اجرتی زمین‌های بزرگی را زراعت می‌کنند - به جای مالکین کوچک قرار می‌دهد. در همه جا فعالیت مرکب و پیچیدگی پروسه‌هایی که وابسته به یکدیگر می‌باشند، جانشین فعالیت‌های مستقل افراد می‌شود. البته کسی که از کار مرکب صحبت می‌کند از تشکیلات سخن گفته است. حالا آیا تشکیلات بدون اتوریته امکان‌پذیر می‌باشد؟

فرض کنیم یک انقلاب اجتماعی، سرمایه‌داری را - که اتوریته آن امروزه تولید و گردش ثروتها را هدایت می‌کند - از میان برداشته و برای آنکه از موضع ضد اتوریته‌ها با موضوع برخورد کرده باشیم، باز هم فرض می‌کنیم که زمین و ملک و ابزار کار به تملک دسته جمعی کارگران درآمده و مورد استفاده آنها قرار گرفته است، آیا در این صورت اتوریته از بین رفته و یا آنکه شکل آن تغییر کرده است؟ حالا موضوع را بررسی می‌کنیم:

به عنوان مثال یک کارخانه ریسندگی را فرض می‌کنیم. روی

فوراً و بطور مطلق از اراده یک فرد واحد، پیروی نمایند.

هر بار که من این استدلال را برای سرسخت‌ترین مخالفان اتوریته بیان می‌کردم جواب دیگری به جز این نداشتند که «آه! البته در اینجا حقی که ما به نمایندگان تفویض می‌کنیم، اتوریته نیست بلکه یک مأموریت است!». این آقایان معتقدند که اگر نام موضوعات را عوض کنند، در خود آن موضوعات نیز تغییراتی داده‌اند و به این ترتیب این خردمندان ژرف‌اندیش دنیا را به مسخره گرفته‌اند.

مسلح استفاده نمی‌کرد، آیا می‌توانست حتی یک روز مستقر بماند؟ و برعکس آیا نمی‌توان از آنها بخاطر آنکه در سطح وسیعی از آن استفاده نکردند انتقاد کرد؟ بنابراین یکی از این دو حالت می‌تواند وجود داشته باشد: یا آنکه مخالفین اتوریته نمی‌دانند چه می‌گویند و در این صورت فقط موجب سردرگمی و گیجی می‌شوند و یا اینکه می‌دانند که چه می‌گویند و در این صورت به جنبش پرولتاریا خیانت می‌کنند. و به هر حال در هر دو صورت به ارتجاع خدمت می‌نمایند.

\*\*\*

این مقاله را انگلس بین اکتبر ۱۸۷۲ و مارس ۱۸۷۳ بنا به خواهش مکرر بنیامین برای درج در «سالنامه جمهوری» فرستاد. بنیامین برای نخستین بار در ژوئیه ۱۸۷۲ این تقاضا را از انگلس کرد و در تاریخ ۳ نوامبر ۱۸۷۲ به او اطلاع داد که نوشته را دریافت کرده است ولی بر اثر توقیف بنیامین مقاله مفقود شد و انگلس مجبور گشت که در مارس ۱۸۷۳ بار دیگر آن را ارسال دارد و بالاخره در دسامبر ۱۸۷۳ این نوشته در «سالنامه جمهوری» منتشر شد.

این مقاله انگلس که اصل آن به زبان ایتالیایی بوده در رابطه با جریانات آنارشیستی و عناصر هرج و مرج طلب انترناسیونال اول نوشته شده است.

انتشارات سوسیالیزم

چاپ اول در ایران: تابستان ۱۳۵۸

برگردان: بیژن

[\*] در اینجا اشاره انگلس به کتاب «کمدی الهی» اثر دانته است که در فصل دوزخ کتاب از تابلویی یاد می‌کند که بر در ورودی دوزخ آویخته شده و روی آن نوشته شده است: «ای کسانی که وارد اینجا می‌شوید همه امیدها را فراموش کنید.»

برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس

بنابراین دیدیم که از یک طرف نوعی اتوریته بدون آنکه نوع انتقال این اتوریته مطرح باشد و از طرف دیگر یک نوع تبعیت، موضوعاتی هستند که به ما تحمیل می‌شوند و این امر از کلیه سازمانهای اجتماعی و شرایط مادی که تولید و گردش محصولات، تحت آن انجام می‌گیرد مستقل می‌باشد. از سوی دیگر دیدیم که شرایط مادی تولید و گردش محصولات، بوسیله صنعت بزرگ و کشاورزی بزرگ، بطور گریز ناپذیری گسترش می‌یابند و در جهت توسعه دادن هر چه بیشتر میدان عمل این اتوریته عمل می‌کنند. در نتیجه از اتوریته به عنوان یک اصل مطلقاً بد، و از خودمختاری به عنوان یک اصل مطلقاً خوب سخن گفتن کار موهومی است. اتوریته و خودمختاری موضوعات نسبی هستند که قلمرو به کار بردن آنها در مراحل مختلف تکامل تاریخی تغییر می‌کند. اگر خودمختاری طلبان به این موضوع کفایت می‌کردند که بگویند سازمان اجتماعی آینده اتوریته را فقط و فقط در زمینه‌هایی که از نظر شرایط تولیدی اجتناب‌ناپذیر می‌باشند محدود خواهد کرد، در این صورت می‌توانستیم نسبت به آنها تفاهم داشته باشیم لکن آنها در مورد کلیه واقعیاتی که موضوع را ضروری می‌سازند نابینا می‌باشند و فقط بر روی لغت تکیه می‌کنند.

چرا مخالفین اتوریته به این قناعت نمی‌کنند که بر علیه اتوریته سیاسی یعنی دولت ستیز نمایند؟ کلیه سوسیالیستها در این مورد هم عقیده هستند که اتوریته‌های سیاسی در نتیجه انقلاب اجتماعی بعدی از میان خواهند رفت و این به آن معنا است که وظایف عمومی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به وظایف ساده اداری - که حافظ مصالح واقعی اجتماع می‌باشند - مبدل خواهند شد. ولی مخالفین اتوریته خواستار آن هستند که دولت سیاسی قبل از آنکه شرایط اجتماعی به وجود آورنده آن از بین رفته باشد به یک ضربه از میان برده شود. آنها خواهان این هستند که اولین اقدام انقلابی اجتماعی لغای اتوریته باشد. آیا این آقایان هرگز شاهد یک انقلاب بوده‌اند؟ مسلماً یک انقلاب، اتوریته‌ای‌ترین چیزی است که وجود دارد. این عملی است که به وسیله آن بخشی از مردم بوسیله تفنگ، سرنیزه و توپ - یعنی به وسیله اتوریته‌ای‌ترین وسایل قابل تصور - اراده خود را بر بخش دیگری از مردم تحمیل می‌کنند و حزبی که پیروزی را به دست آورده است - اگر بخواهد نتیجه مبارزه‌اش به هدر نرفته باشد - باید به وسیله هراسی که سلاحهای او در دل مرتجعین افکنده است به سلطه خود دوام بخشد. اگر کمون پاریس از اتوریته خلق